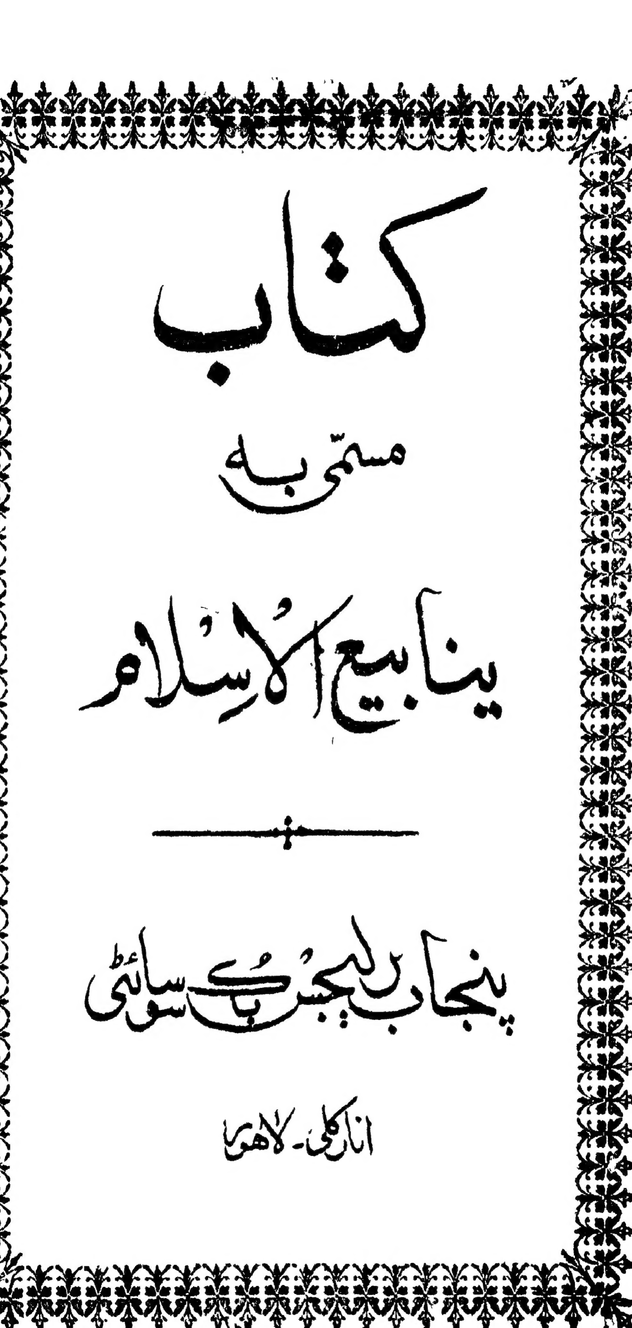
UNIVERSAL LIBRARY



کتاب

مسمّی بہ

ینابیع الاسلام

پنجاب ریلیجس بک سوسائٹی

انارکلی۔ لاہور

P. R. B. S. Lahore

رفاه عام پریس لاہور
۱۸۹۹

وَاِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ اَوْنَتَوَفَّيَنَّكَ فَاِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلٰغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ (سورهٔ رعد آیه ۴۰)

کتاب

مسمّی به یَنَابِیعُ

الاُسلام

ینابیع الاسلام

دیباچہ

ھو الھادی الوحید

اَلحَمدُ لِلّٰہِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ اَلَّذِی خَلَقَ خِلقَتَہُ النَّاطِقَۃَ لِکَی نَعرِفَہُ جَلَّ جَلَالُہُ وَ نَرِثَ لَذَّاتِہِ الرُّوحِیَّۃَ وَ نَحصُلَ مَا قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَعدَدتُ لِعِبَادِی الصَّالِحِینَ مَا لَا عَینٌ رَأَت وَلَا اُذُنٌ سَمِعَت وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلبِ بَشَرٍ

امّابعد — بر ذوی الالباب ومدقّقان اسرار حقّانی مخفی وپوشیده نماناد که چنانکه زینت وزیبائی جمیع انگیز حکمت آمیز کاینات سماویّه وموجودات ارضیّه بی‌سبب وبی‌علّت از عدم بوجود هرگز نیامده بلکه از دست قدیر مسبّب الاسباب واجب الوجود خدای قادر مطلق سبحانه وتعالی شرف صدور یافته است بهمین طور هر چیز دیگر نیز خواه فعل باشد خواه قول خواه خیال سببی خاصّ دارد که بدون آن ممکن نبوده است که بوجود به‌پیوندد — وچونکه مذاهب متعدّدهٔ مختلفه وادیان متنوّعهٔ متفرّقهٔ جهان موجود است همانا هویدا است که هر یکی از آنها خواه حقّ باشد خواه باطل اصل وسرچشمهٔ داشته است که از آن ینبوع مثل نهری از سرچشمهٔ خود جاری شده است — واز آنرو که دین اسلام در آخر الزّمان در ممالک کثیره انتشار یافته بر قلوب وعقول جمّ الطوایف وامم مسلّط ومستولی شده است وعددی بیشمار از بنی نوع بشر معتقد آن مذهب گشته آنرا بنیاد واساس امید وآرزوی خویش گردانیده‌اند پس مصنّف اوّل این اوراق چنان مناسب دانست که بعونه تعالی این مطلب را بپژوهد نماید که آیا اصل وینبوع این مذهب چیست زیرا یهود ونصاری آنرا قبول نمیکنند چونکه میگویند که ما ادلّه وبیّنات الهی را

در آن مذهب بدقت جستجو کرده نیافته ایم و بسیاری از آنانیکه
در ایام سلف آن مذهب را بی تفتیش و تفحص از روی تقلید از آباء
و اجداد خود پذیرفته بودند الآن چه خفیةً چه علانیةً ترک کرده
ادیان مختلفهٔ دیگر را قبول میکنند زیرا که هنوز کسیرا دریافت
نکرده اند که بتواند دین اسلام را برای ایشان بطور عقلی اثبات
نموده حقیقت آنرا هویدا و ثابت کرداند ـ البته کتابی چند چه در
ایام سلف و چه در ایام ما مثل میزان الموازین و حسام الشیعه و
امثال اینها نوشته یافته است اما هیچ شخص عاقل فهیم باینها اکتفا
نمیتواند بکند زیرا هویدا است که آن دلایلی که در اینها مندرج است
شبهات و شکوک قلب مضطرب دوست حق جو برا تسکین نمیدهد
چونکه مصنفان کتب مزبوره هرچند که برای اثبات دین خود زیاد
دفاع حمله های معترضینش نهایت تمیز داشته و جد و جهد تمام
صرف کرده اند اما حیف است که علی که داشتند برابر آن غیرت
جدیده نبوده است ـ از اینجهة این احقر (چنانکه ذکر شد) چون
اینرا مصلحت دانست که اساس و بنیاد و ینبوع دین اسلام را بتحقیق تمام
از سر نو تفتیش و تفحص نماید با عانت خدای عز و جل بقدر یکه عقل ناقصش
توانسته است هر چیز را آزموده و تتبع کرده در این کتاب مندرج
ساخت و الحال آنرا بملاحظه کننده کریم تقدیم میکند ـ مأمول

اینکه بفیض خدای ذوالجلال هرکس که آنرا بالتفات و توجه تام مطالعه فرماید بتواند بیقین بداند که دین اسلام از کجاست و ینابیع این نهر عظیم که بکثرت آب خود مزارع مذهبی ممالک وسیعهٔ عدیده را آبیاری نموده کدامها میباشد

تنبیه

واضح باد که ترجمهٔ آیه‌های قرآن که در این کتاب مندرج است از مصنف نیست بلکه از ترجمهٔ فارسی معمول ایران که در قرآنهای چاپی رحلی در زیر هر سطر نوشته شده است مأخوذ گردیده پس مصنف مسئول به اغلاط فراوانی که در آن ترجمه یافت میشود نمیباشد مثل آیهٔ ۸۹ از سورهٔ آل عمران که ترجمهٔ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ را نوشته است و نبا از مشرکان و در سورهٔ انعام آیهٔ ۱۶۲ ترجمهٔ همین الفاظ را که وما کان من المشرکین باشد درست نوشته است و نبود از مشرکان و در سورهٔ توبه آیهٔ ۲۹ ترجمهٔ قاتلوا الذین را نوشته است بکشید آنانرا که باید چنین باشد جنگ کنید با آنها اما هر ترجمهٔ دیگر از مصنف می باشد و آن موقع هائیرا که اقتبا

کرده باز بانهای اصلی پیش آورده است تا هر مطالعه کننده
منصف حق جو آنها را بزبانهای اصلی خوانده به بیند که ترجمه
صحیح وبی کم و زیاد است واگر خود نتواند یعنی از آن لغات
آگاهی نداشته باشد بمدد اهل هر لغت از معنی آنها اطلاع
یافته انجیر یرا که مصنف نوشته است بخوبی بیازماید و بتواند
صحت آنرا دریافت نماید و هرگاه کسی چیزی برد مطالب این
کتاب داشته باشد باینمعنی که کتابی با دقت نوشته بطبع برسانَد
مصنف با امتنان درخواست میکند که یک نسخهٔ آنرا بمحلی
که این کتاب چاپ شده است بفرستند تا صاحب آن مطبع
نزد مصنف ارسال داشته جوابی که لازم است بر آن کتاب
داده شود وبالله التوفیق

فصل اوّل

مثنوی

من کتاب معجز تر ا رافعم — بیش و کم کن را زقرآن دافعم

درخصوص آنچه مجتهدین و علمای معتبر اسلام در حل این
معمای اهم بیان میکنند

مخفی نیست که علمای اسلام بر آنند که تمام دینشان از جانب
خدای عزّ وجلّ بوسیلهٔ حضرت محمّد مکشوف گشته است ـ
پس بنیاد واساس دین اسلام را بر حقیقت رسالت آنجناب
میگذارند و هر آنکه منکر نبوّت و رسالت وی باشد او را کافر
میگویند زانرو که میدانند که انکار آن مطلب تیشه بر ریشهٔ
مذهبشان می نهد ـ وعلاوه بر آن میگویند که ارکان اربعهٔ
دین حق (۱) اوّلاً قرآن مجید (۲) ثانیاً احادیث (۳) ثالثاً
اجماع (۴) رابعاً قیاس می باشد ـ ودربارهٔ رکن سوم وچهارم
لازم نیست که دراینجا چیزی بنویسم چونکه هویداست که آنها ضد
قرآن واحادیث نباید باشد زیرا فی الواقع بنیان دین اسلام
قرآن واحادیث است ـ وامّا حیف است که جمیع اهل اسلام
دربارهٔ آن احادیثی که صحیح میشمارند متفق الرّأی نیستند چونکه
آن مجامع احادیثیکه اهل شیعه می پذیرند با آنهائیکه سنّیان
ووهابیان قبول کرده اند تفاوتی دارد ـ معلوم است که بر حسب
تعلیم اهل شیعه جمیع احادیث معتبره دراین پنج کتاب مندرج است
یعنی (۱) درکافی تألیف ابو جعفر محمّد (سنهٔ هجری ۳۲۹) ـ
(۲) درمن لایستحضره الفقیه تألیف شیخ علی (سنه ۳۸۱) ـ
(۳) درتهذیب شیخ ابو جعفر محمّد (سنه ۴۶۶) ـ (۴) در

استبصار همان مؤلف و (۵) در نهج البلاغه تألیف سید رضی (سنه ۴۰۶) - واما اهل سنه بعوض آن صحف مزبوره شش کتاب دیگر را منتخب ساخته اند یعنی - (۱) موطا تألیف مالک ابن انس (۲) صحیح بخاری - (۳) صحیح مسلم (۴) سنن ابوداود سلیمان (۵) جامع ترمذی - و (۶) کتاب السنن محمد ابن یزید ابن ماجه القزوینی - اما بهر حال علمای اسلام متفق الکلام هستند که قرآن وحی متلو واحادیث وحی غیر متلو می باشد واین قانون قرار یافته است که هر حدیثی که بخلاف آیه از آیات قرآن باشد باید رد کرده شود زیرا قرآن را کلام خدا می انگارند - پس حقیقة احادیث خصوصاً برای بیان اشکالات وموضعهای غامض قرآن و برای توضیح آنچه که از قرآن فهمیده میشود مفید است - مثلاً چون ودر سوره اسری (سوره ۱۷ آیه ۱) می بینیم که مکتوب است -

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الخ (**ترجمه**) - دانم پاک بودن آنرا که برد بشب بنده اش را شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی الخ - پس باید باحادیث رجوع نمائیم تا استفسار کنیم که معنی این آیه چیست واز آنها ظاهر است که در بیان و تصریح آن معراج مشهور در میان علمای اسلام معلوم میتوان فهمید - و همچنین کیست که بداند که لقب سوره نبا هم که سوم

به نی هست چه معنی دارد جز از آن احادیثیکه شما را بموجود بودن کوه قاف اعلام واخبار می نماید ـ لهذا آنچه نسبت بمبانی اسلام در این کتاب تقدیم میکنیم چونکه حاجت ما باختصار است اینرا مصمم کرده ایم که هیچ عقیده وهیچ تعلیم اهل اسلام را ذکر نکنیم جز آنهائیکه اصل وبنیاد آنها در خود قرآن یافت میشود وشرح آن نیز در آن احادیث مندرج است که میان جمیع مسلمان خواه شیعه باشند خواه سنی رواج کلی دارد زیرا ارادهٔ ما این است که این کتاب برای جمیع اهل اسلام عموماً فایده داشته باشد ـ

معلوم است که علمای اسلام بر آنند که قرآن کلام خدای عز وجل است که وی تعالی آنرا قبل از آفرینش عالم بر لوح محفوظ مرقوم فرموده واگرچه در ایام خلیفه مأمون وبعد از آن هم مباحثات بسیار سخت دربارهٔ ازلیتش واقع شده است که لازم نیست ما اینجا در این باب چیزی بگوئیم امّا دربارهٔ اینکه قرآن تصنیف انسانی نیست بلکه تماماً از جانب وی تعالی بواسطهٔ حضرت جبرائیل فرشته بر حضرت محمد نازل شده جمیع اهل اسلام همیشه بر این عقیده متفق الرأی بوده وهستند ـ وابن خلدون در اثبات این ادعا میگوید که قرآن بزبان عربی وبعباراتیکه موافق آن باشد که اهل عرب برای بیان کردن خیالات

خود مستعمل می نمودند از آسمان ارسال فرموده شد فقره بعد از فقره و آیه بعد از آیه بطوریکه لازم بود برای اظهار عقیدهٔ وحدانیّت خداوند بجهة اعلان و تصریح آن تکالیفی که انسان در اینجهان باید آنها را متحمّل باشد مکشوف گشت ـ پس در حالت اوّل اخبار عقاید دین و در حالت دوّم احکام برای انتظام اعمال مردمان داریم (جلد دوّم صفحه ۵۰۴) ـ و در موضع دیگر میگوید که از اینهمه ظاهر است که فقط قرآن از میان همهٔ کتب ربّانی همانست که متن و الفاظ و فقره های آن باواز مسموع حوالهٔ پیغمبری کرده شده است ـ حالت توراة و انجیل و ما بقیٔ کتب ربّانی دیگر است زیرا که انبیاء اینها را باواز الهام در صورت خیالات چون در وجد بودند پذیرفتند و آنها را بالفاظ خود شان و فیکه بحالت عمومیٔ انسانی برگردیده بودند تحریر نمودند ـ از اینجهة در مباحث این صحایف هیچ معجزهٔ یافت نمی شود (جلد اوّل صفحه ۱۹۴ و ۱۹۵) ـ و شکّ نیست که اینجا ایمان اسلام در ماهیّت من جانب الله بودن قرآن میگویند بر حسب قول خود قرآنست چنانکه در سورهٔ بروج (یعنی سوره ۸۵ آیه ۲۱ و ۲۲) مندرج است بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ (ترجمه) ـ بلکه او قرآنیست بزرگوار در لوح نگاهداشته ـ و نیز در سورهٔ انعام (یعنی سوره ۶ آیه ۱۹) مرقوم است

که خدا تعالی بحضرت محمد امر فرموده گفت - قُلِ اللّٰهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَاُوحِيَ إِلَيَّ هٰذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ (ترجمه) - بگو خدا گواهست میان من و میان شما و وحی شد بمن این قرآن تا بیم دهم شما را بآن - و از اینچنین آیه‌ها ثابت میشود که قرآن در بارهٔ خود ادعا میکند که تصنیف حضرت محمد نیست و از کتابهای انسانی تألیف نیافته است بلکه از جانب خدا بوده بر حضرت محمد نازل شده است و از آسمان در شب قدر نزول یافته چنانکه مکتوبست در سورهٔ قدر (یعنی سوره ۹۷ آیه ۱) - إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (ترجمه) - بدرستیکه ما فرو فرستادیم او را در شب قدر - پس اگر این بیان قبول کنیم باید اقرار نمائیم که منبع وحید قرآن و سرچشمهٔ تمامی دین اسلام خود خدای عزّ وجلّ ربّ العالمین سبحانه و تعالی میباشد و هیچ سرچشمه دیگر نداشته و ندارد - لهذا اگر ممکن باشد که شخص تفتیش و تفحّص نموده اینرا اظهر من الشمس ثابت بکرداند که اکثر اجزای قرآن و بنیادی از عقاید اسلام بیشک و شبهه از ادیان دیگر و از کتبی که در ایام حضرت محمد موجود بود و حالا نیز هست اقتباس شده است پس بنیاد دین اسلام تماماً و کلیتهً منهدم بکردد - چونکه بعضی از معترضین حکما میگویند که اینرا میتوانند ثابت کنند پس واجب

ولازم است که هر شخص حق جوی وخصوصاً هر که مسلمان حقیقی باشد این امر هام را با دقت تمام آزموده بداند که آیا این قول معترضین راست وبرحق است یا نه - زیرا اگر بتواند اعتراضات ایشانرا رد کرده دشمنان دین خود را مجاب سازد البته حقیقت ومن جانب الله بودن دین اسلام هویدا وثابت خواهد گردید والا پس دانستن راستی ومعرفت حق چه عیب دارد واز آن علم حقیقی چه ضرر بوی خواهد رسید - بنابراین الآن بمدد خدای علیم حکیم بشنیدن اعتراضات وبازمودن ادعای آنانیکه برآنند که بسیاری از تعالیم قرآن واکثر عقاید دین اسلام از ادیان دیگر واز کتب قدیمی گرفته شده است می پردازیم

فصل دوم

در بیان وتفتیش ادعای آنانیکه میگویند که بعضی از عقاید ورسوم مسلمانان از ادیان وعادات اهل عرب ایام جاهلیت پذیرفته شده وهمان ینبوع اول دین اسلام است

قول معترضین اینست که حضرت محمد چون مصمم براین شده که اهل عرب را از بت پرستی آزاد ساخته بسوی عبادت

خدا تعالی مایل بکرداند و نیز چون ابنرا دانست که ایشان در ایام
حضرت ابراهیم معتقد بر وحدانیت خدای بودند و بسیاری
از عادات و رسوم خودرا از اجداد متقیٔ خویش از روی اوث نکاه
داشته اند نخواست که ایشانرا مجبور سازد که جمیع آنهارا ترک کنند
بلکه کوشید که دین ایشانرا اصلاح نماید و هر عادت قدیمی راکه
نیکو و مناسب می پنداشت محفوظ بدارد - ازانجهت در سورهٔ
نساء (یعنی سورهٔ ۴ آیه ۱۲۴) مکتوبست که - وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا
مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ
اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا - **ترجمه** - وانکه بهتر است در دین از
آنکه خالص کند رویش را برای خدا و او نیکوست و پیروی کند دین
ابراهیم حق کرا را و کرفت خدا ابراهیم را دوست - و نیز در سورهٔ
آل عمران (یعنی سوره ۳ آیه ۸۹) مرقوم است - قُلْ صَدَقَ اللَّهُ
فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - **ترجمه** -
بکو راست کفت خدا پس پیرو شوید کیش ابراهیم حق کرا را و نبا شید
از مشرکان - و همچنین در سورهٔ انعام (یعنی سوره ۶ آیه ۱۶۲)
مندرج است - قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا
قِيَمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - **ترجمه** -
بکو بدرستیکه من هدایت کردم خدایم براه راست دینی درست

کیش ابراهیم حق گرای و نبود از مشرکان - لهذا چون حضرت محمد خیال کرد که جمیع عادات و رسوم اهل عرب جز بت پرستی و شرک و قتل دختر افشان و بعضی چیزهای قبیح دیگر مثل اینها از ایام حضرت ابراهیم میان اعراب حفظ کرده شده بود پس بسیاری از آن عادات و رسوم دینی و اخلاقی را در دین خود نگاه داشت - و اگرچه بعضی از طوایف ولایتهای جنوبی و شرقی عرب با اولاد حام ابن نوح مخلوط شده بودند امّا هم از توراة و هم از شهادت ابن هشام و طبری و غیرهم هویداست که بسیاری از سکنهٔ اطراف شمالی و مغربی آن ممالک از نسل حضرت سام ابن نوح تولد یافته بودند و بعضی از ایشان از یقطان (قحطان) و بعضی از فرزندان قطوره زوجهٔ دوم حضرت ابراهیم و بعضی از حضرت اسمعیل ابن ابراهیم پدید آمده بودند که میان اینها خود قوم قریش از آن سبب مشهور هستند - والبتّه مذهب اصلی جمیع طوایف اولاد سام عبادت خدای واحد سبحانه و تعالی بود و شرک و بت پرستی را بمرور ازمنه از اقوام مملکت شام و از طوایف دیگر که مجاور ایشان بودند آموخته دین اجداد خود را آلوده و خراب ساخته بودند - امّا و قتیکه تقریباً جمیع اقوام و طوایف دیگر جز اهل یهود وحدانیت ذات پاک الهی را بالکل فراموش کرده

آنگاه سکنهٔ ولایتهای شمالی و مغربی جزیرهٔ عرب آن عقیده را محکم نگاه داشتند ـ احتمال کلّی دارد که در ایّام حضرت ایّوب عبادت ستارگان و خورشید و ماه بار اوّل میان طوایف آن اطراف ممالک عرب داخل میشد چونکه از کتاب همان نبی (باب ۳۱ آیهٔ ۲۶ الی ۲۸) ظاهر است ـ ویکی از مورّخین مشهور ترین یونان هِرُدُتُس نام که بیشتر از چهار صد سال قبل از تاریخ مسیحی زیست مینمود ما را مطّلع ساخته است که در آن ایّام اهل عرب آن اطراف عموماً فقط دو معبود داشتند که اسامی آنها را اُرُتَال و اَلِلَات مینویسند (تاریخ هِرُدُتُس باب ۳ فصل ۸) ـ و هیچ شکّی نیست که اسم آن معبودِ اوّل الله تعالی بود که آن سیّاح اجنبی املاء و تلفّظ زبان عربیرا بخوبی ندانسته درست ننوشته است و این لقب خدای عزّ و جلّ قبل از ایّام حضرت محمّد میان اهل عرب مشهور و منتشر بود از معلّقات سبعهٔ آن شعرای عرب که قبل از تولّد وی و یا اقلاً قبل از بعثت آنحضرت زیست می نمودند بدید می آید از اینرو که ایشان اکثر اوقات اسم الله را ذکر کرده اند ـ مثلاً در دیوان نابغه این ابیات مندرج است ـ لَهُمْ شِيمَةٌ لَمْ يُعْطِهَا اللّٰهُ غَيْرَهُمْ مِنَ الْجُودِ وَالْأَحْلَامُ غَيْرُ عَوَازِبِ مَحَلَّتُهُمْ ذَاتُ الْإِلٰهِ وَدِينُهُمْ قَوِيمٌ فَمَا يَرْجُونَ غَيْرَ الْعَوَاقِبِ وایضاً اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ

اعطاك سورةً ترى كل ملكٍ دونها يتذبذب بانك شمس
والملوك كواكب اذا طلعت لم يبد منهن كوكب ايضاً ونحن
لدينا نسئل الله خلده يرده لنا ملكاً وللارض عامرا ونحن
نرجى الخلد ان فاز قدحنا ونرهب قدح الموت ان جاء قاهرا
. و در ديوان لبيد نيز اين ابيات يافت ميشود لعمرك ما تدرى
الضوارب بالحصى ولا زاجرات الطير ما الله صانعٌ و علاوه
بر اينهمه معلوم است كه كعبه از قديم الايام مسجد اقدس جميع طوائف
عرب بود چونكه مورخ يونانى ديگر مسمى بديودورس سيسيلى
كه شصت سال قبل از تاريخ مسيحى زنده بود گفته است كه در ان زمان
همچنين ميبود (باب ٣) . و ان معبد مشهور بلقب بيت الله
بود و از ان حرم معزز (الّ) اشكار است كه عقيده وحدانيت الهى
ميان عرب هرگز فراموش نشده بود با وجود اينكه ايشان
معبودهاى بسيار ديگر نيز داشتند كه از ان سبب قران ايشانرا
مشركين مى نامد زيرا معابد ديگر را علاوه بر خداى متعال عبادت
نموده انها را شريك احترام و پرستش واجب او مى انگاشتند
. اما اينرا ميگفتند كه ما اين معبودهاى ثانويرا مثل خداى
حق كه الله تعالى است عبادت نمى نمائيم بلكه ايشانرا شفيعان
خود ميشماريم و اميد داريم كه بشفاعت ايشان خداى واحد

حقیقی را مایل بگردانیم تا دعاهای ما را اجابت بفرماید - و در اثبات
این عقیدهٔ آن بت پرستان کفایت میکند که حکایت ذیل را از
کتاب مَواهِبُ اللّدنیّة اقتباس نمائیم - قدم نفر من مهاجرة
الحبشة حین قراء علیه السلام وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ حتّی بلغ - أَفَرَأَيْتُمُ
اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ القی الشیطان فی
منیته ای فی تلاوته - تلك الغرانیق العلی وانّ شفاعتهن
لترتجی - فلمّا ختم السّورة سجد صلعم وسجد معه المشرکون لتوهّمهم
انّه ذکر الهتهم بخیر - وفشی ذلك بالنّاس واظهره الشّیطان
حتّی بلغ ارض الحبشة ومَنْ بها من المسلمین عثمان ابن مظعون
واصحابه وتحدّثوا انّ اهل مکّة قد اسلموا کلّهم وصلّوا معه صلعم
وقد امن المسلمون بمکّة فاقبلوا سراعًا من الحبشة - **ترجمه**
تنی چند از مهاجرین حبش پیش آمدند وقتی که او صلعم سورهٔ
نجم (یعنی سوره ۵۳) را میخواند تا باین آیه رسید - آیا پس خبر
دهید از لات وعزی ومنات سومی دیگر (آیه ۱۹ و ۲۰) **خ**
آنگاه شیطان در منیّة وی یعنی درخواندنش این الفاظ را اند!
اینها نازك بدنان سرافرازند وبدرستیکه بشفاعت ایشان
باید امید داشت - وچون آن سوره را بانجام رسانیده بود
او صلعم سجده نمود ومشرکین همراه وی سجده کردند زیرا گمان

می بردند که او معبودهای ایشانرا بخوبی ذکر کرده است - وآن
امر میان مردم فاش شد وشیطان آنرا ظاهر نمود بنوعیکه خبر
آن بمملکت حبش وبمسامع آن مسلمانانی که آنجا بودند یعنی عثمان
ابن مظعون ودوستانش رسید وتکلم نموده گفتند که جمیع اهل
مکه مسلمان شده باوی صلعم سجده کرده ومسلمانان در مکه
ایمن شده اند پس بزودی از حبش باز آمدند - وابن اسحق وابن
هشام وطبری ومورخین مسلمان بسیار دیگر نیز اینحکایترا اثبات
کرده اند وآنچه یحیی وجلال الدین وبیضاوی نوشته اند در تفسیر
سورهٔ حج آنرا ثابت میگرداند - وشهرستانی درباره مذاهب
ورسوم عرب قدیم چنین نوشته است - والعرب الجاهلیة
اصناف فصنف انکروا الخالق والبعث وقالوا بالطبع المحیی والدهر
المفنی کما اخبر عنهم التنزیل وقالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت
ونحیا وقوله وما یهلکنا الا الدهر وصنف اعترفوا بالخالق
وانکروا البعث وهم الذین اخبر الله عنهم بقوله تعالی افعیینا
بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید وصنف عبدوا الاصنام
وکانت اصنامهم مختصة بالقبائل فکان ود لکلب وهو بدومة
الجندل وسواع لهذیل ویغوث لمذحج ولقبائل من الیمن ونسر
لذی الکلاع بارض حمیر ویعوق لهمدان واللات لثقیف بالطائف

والعزى لقريش وبني كنانة ومناة للاوس والخزرج وهبل اعظم اصنامهم وكان هبل على ظهر الكعبة وكان اساف ونائلى على الصفا والمروة وكان منهم من يميل الى اليهود ومنهم من يميل الى النصرانية و منهم من يميل الى الصابية ويعتقد في انواء المنازل اعتقاد المنجمين في السيارات حتى لا يتحرك الا بنوء من الانواء ويقول مطرنا بنوء كذا وكان منهم من يعبد الملائكة ومنهم من يعبد الجن وكانت علومهم علم الانساب والانواء والتواريخ وتعبير الرؤيا وكان لابي بكر الصديق رضي الله عنه فيها يد طولى وكانت الجاهلية تفعل اشياء جاءت شريعة الاسلام بها فكانوا لا ينكحون الامهات والبنات وكان اقبح شيء عندهم الجمع بين الاختين وكانوا يعيبون المتزوج بامراة ابيه ويسمونه الضيزن وكانوا يحجون البيت ويعتمرون ويحرمون ويطوفون ويسعون ويقفون المواقف كلها ويرمون الجمار وكانوا يكبسون في كل ثلث اعوام شهرا ويغتسلون من الجنابة وكانوا يداومون على المضمضة والاستنشاق وفرق الرأس والسواك والاستنجاء و تقليم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة والختان وكانوا يقطعون يد السارق اليمنى — **ترجمه** — واعراب جاهليت چند بن قسم بودند — وبعضی خالق وقيامت وا انكار ميكردند وميگفتند كه طبيع هات بخش ودهر هلاك كننده است چنانچه قرآن در خصوص

ایشان ما را اخبار مینماید - و گفتند - نیست این بجز زندگانی
دنیا میمیریم و زنده میشویم - و نیز گفته است - و هلاک نمیسازد
ما را بجز زمانه (سورهٔ جاثیه یعنی سورهٔ ۴۵ آیه ۲۳) - و بعضی
بخالق اعتراف مینمودند و قیامت را انکار میکردند و ایشان آنانی
هستند که خدا درباره ایشان بقوله تعالی خبر میدهد - آیا
ناتوان شدیم به آفرینش نخست بلکه ایشان در شکند از آفرینش
تازه (سورهٔ ق یعنی سوره ۵۰ آیه ۱۴) - و بعضی بت پرست بودند
و بتها ایشان مختص بقبیله های ایشان - پس وَدّ از آن اهل کلب
جَندل و سُواع از آن هذیل و یَغُوث از آن اهل مَذحج و بعضی
قبایل یمن و نَسر از آن اهل ذوالکلاع که سکنهٔ زمین حِمیَر بودند
و یَعُوق از آن اهل همدان و لات از آن اهل ثقیف در طایف و عُزّی
از آن قریش و بنی کنانه و مَنات از آن اهل اَوس و خزرج بود -
و هُبَل بزرگترین بتها ایشان بود - و هبل بر پشت بام کعبه و اساف
و نایلی برکوههای صفا و مروه بودند - و بعضی از ایشان بسوی
دین یهود و بعضی بسوی مذهب مسیحی و بعضی بسوی ملت صابیین
میل داشتند و اینها بر طلوع و غروب نجومی که منزلهای ماه
خوانده میشود اعتقاد میداشتند مثل اعتقادی که منجمان بر
ستاره ها دارند بحدیکه حرکت نمیکردند مگر بطلوع و غروبی از

آن طلوع و غروبها و میکفتند باراننمان در طلوع و غروب فلان ستاره است - و بعضی از ایشان فرشتگانرا و بعضی دیوها را عبادت مینمودند - و علومشان علم نسب ها و طلوع و غروب نجوم و تواریخ و تعبیر خوابها بود - و ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) از این علوم واقفیت کامل داشت - و عربان جاهلیت چیزهائی میکردند که شریعت اسلام آنها را جاری ساخت زیرا مادران و دختران خود را بزنی نمیکرفتند و نزد ایشان نکاح کردن دو خواهر چیز بسیار زشت شمرده می شد و آن شخص را که با زن پدر خود عروسی کرده باشد دشنام داده و برا ضیزن می نامیدند و حج بیت (یعنی کعبه) را نموده و عمره بجای آوردند و باحرام ملبس شده طواف مینمودند و ما بین کوههای صفا و مروه میدویدند و اعمال هر موقفی را معمول میداشتند و سنگهای جمره (در وادئ منا) می انداختند و در هر سال یکماه داخل می ساختند و بعد از جنابت غسل میکردند و بر مضمضه و استنشاق و جدا ساختن موهای سر و مسواک و استنجا و کرفتن ناخن و تراشیدن زیر بغل و ستردن زهار و ختنه مداومت مینمودند و دست راست دزد را می بریدند (الملل والنحل تصنیف شهرستانی) - و ابن اسحق و ابن هشام موافق این قول میکویند که اولاد حضرت اسمعیل در اوایل عباد

خدای واحد بودند واما آخر الامر در بت پرستی مبتلا شدند ولکن
بعد از آن نیز بسیاری از عادات و رسوم ایام حضرت ابراهیم را نگاه
میداشتند و اینرا هرگز فراموش نکردند که خدا تعالی از همهٔ معبودهای
دیگر افضل و بر آنها مسلط است - و در سیرت الرسول مرقوم است
که - خلفت الخلوف ونسوا ما کانوا علیه واستبدلوا بدین ابراهیم
واسمعیل غیره فعبدوا الاوثان وصاروا الی ما کانت علیه الامم
قبلهم من الضلالات وفیهم علی ذلك بقایا من عهد ابراهیم یتمسکون
بها من تعظیم البیت والطواف به والحج والعمرة والوقوف علی عرفة
والمزدلفه وهدی البدن والاهلال بالحج والعمرة مع ادخالهم فیه
ما لیس منه فکانت کنانة وقریش اذا اهلوا قالوا لبیك اللهم لبیك
لبیك لا شریك لك الا شریك هو لك تملکه وما ملك فیوحدونه
بالتلبیة ثم یدخلون معه اصنامهم ویجعلون ملکها بیده -

ترجمه - اولاد ایشان بد شدند و آن مذهبی را که داشتند
فراموش کرده دین ابراهیم و اسمعیل را بدیگری تبدیل نمودند و
پرستش بتها نموده بآن گمراهیها که امتها قبل از ایشان در آنها
مبتلا شده بودند برگشتند و با وجود آن بقایائی چند از عهد
ابراهیم میان ایشان مانده است که بآنها متمسك اند مثل تعظیم
بیت و طواف آن و حج و عمره و ایستادن بر عرفه و مزدلفه و قربانی

بدن واهلال دوحج وعمره اکرچه نیز میان آنها چیز براکه از او نبود داخل ساختند - واهل کنانه وقریش چون اهلال می نمودند می کفتند -

لبیك اللهم لبیك لبیك تراهیچ شریك نیست جز شریك هو لتو

او را وهر آنچه دارد مالك میباشی - پس او را بکفتن لبیك بوحدانیت

اسم می بردند وبعد از آن بتهای خود را باوی داخل میساختند

واختیار آنها را در دست وی مینهادند - ونیز در قرآن مکتوبست

- إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ

اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ

ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (سوره یونس یعنی سوره

۱۰ آیه ۳) - **ترجمه** - بدرستیکه پروردکار شما خدائیست

که آفرید آسمانها وزمین را در شش روز پس مستولی شد بر عرش

تدبیر میکند کار را نیست هیچ شفیعی مکر از بعد اذنش اینست خدا

پروردکار شما پس بپرستید او را آیا پس پند نمیکیرید - واز این

امر ثابتست که اهل عرب در ایام جاهلیت خدا بتعالی را بشفاعت

عزی ومنات ولات عبادت می نمودند چنانکه الحال مسلمانان

بشفاعت اولیای او تعالی آمرزش کناهان خود را درخواست

میکنند واز آنسبب قرآن آنها را مشرکین نامیده است پس اهل

عرب عبادت خدا بتعالی را تا بالهام حضرت محمد نکاه داشته مقر

وحدانیت ذات اقدس الهی بودند ـ لهذا قول معترضین اینست
که حضرت محمّد آن عقیده را از قوم خود و از اجداد خویش آموخته بود
زیرا از اسامی پدرش عبدالله و عمّه‌زاده‌اش عبیدالله که اسم خدا
با حرف معرفه (ال که علامت وحدانیتش می‌باشد) در آنها یافت
می‌شود هویدا است که آن عقیدهٔ عمده قبل از بعثت حضرت محمّد
معروف بوده ـ و رسوم طواف و اهلال و پوشیدن احرام وغیره
وغیره نیز از دین آن طوایف قدیمه در دین اسلام داخل شده است
ـ و ختنه نیز چنانکه شهرستانی میگوید از آن قبیل است و از رسالهٔ
قدیمی که مسمّی به رسالهٔ برنباس است ثابت میشود که از قدیم الایام
نه فقط عربان بلکه بسیار اقوام دیگر نیز این رسم را قبول کرده بودند
چونکه مصنّف آن رساله (که تخمیناً دویست سال بعد از میلاد مسیح
تحریر یافته است) صریحاً میگوید ـ ... περιτέμνεται
πᾶς Σύρος καὶ Ἄραψ καὶ πάντες οἱ ἱερ-
εῖς τῶν εἰδώλων ـ ترجمه ـ هر مرد شامی و عرب و جمیع
کهنهٔ اصنام مختون میشوند انتهی ـ و معلوم است که مصریان
قدیم نیز این عادت را داشتند واگرچه بتهای بسیار در ایام حضرت
محمّد میان اهل عرب پرستیده میشد بحدّیکه در خود کعبه سیصد
و شصت صنم موجود بود امّا ابن اسحق و ابن هشام بر آنند که عمرو بن

لحی و هذیل بن مدرکه فقط پانزده طبقه قبل از ایام حضرت محمد عبادت اصنام را از مملکت شام داخل مکه کرده بودند ـ بهر حال هیچ شخص حاجت بالهام و وحی نداشت تا ناشایستگی و بطلان آن رسم قبیح را بفهمد ـ امّا عادت بوسیدن حجر الاسود که بت پرستان قدیم آنرا بدانظور عبادت میکردند چونکه آنرا یکی از سنگهای بهشت میانگاشتند آن عادت نزد اهل عرب چنان پسند آمده بود که حضرت محمد نتوانست ایشانرا از آن رسم ممانعت نماید و از اینجهة است که حاجیان تا بحال آن سنگ را میبوسند

حاصل کلام اینکه ینبوع اوّل دین اسلام آن عادات و رسوم و عقاید مذهبی بوده است که در ایام حضرت محمد میان طوایف عرب و خصوصاً میان قریش معمول و متداول میبود ـ و در ردّ اینکلام معترضین نویسندهٔ این اوراق نمیدانند که اهل اسلام چه جواب میتوانند بدهند جز اینکه بگویند که همهٔ این رسوم و عادات اوّلا بالهام ربانی بر حضرت ابراهیم مکشوف شده بود و حضرت محمد مأمور گشت تا بار دیگر مردمانرا حکم کند که آنهارا محکم نگاه دارند ـ ولکن اگرچه از توراة ثابت میشود که عقیدهٔ وحدانیت خدا تعالی و رسم ختنه در دین حضرت ابراهیم بوده است امّا در کتاب مقدّس ذکر مکّه و کعبه و طواف و حجر الاسود و احرام یافت

نمی شود وشکّی نیست که آن رسومی که بآن چیزها متعلّق است از اختراعات بت پرستان است وبادین حضرت ابراهیم هیچ علاقه نداشته وندارد

وعلاوه براینهمه معترضین میگویند که آیه های چند از آیات قرآن از آن قصیده هائیکه قبل از بعثت حضرت محمّد میان قریش منتشر شده بود اقتباس گشته است ودر اثبات این قول خود برآنند که بعضی از فقرات این ابیات ذیل که از قصاید امرء القیس مأخوذ است در قرآن نیز یافت می شود — وهانا درانجا اشعار ذیل که از آن شاعر بت پرست میباشد موجود است —

دَنَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ القَمَرْ	عَنْ غَزَالٍ صَادَ قَلْبِي وَنَفَرْ
أَحْوَرٌ قَدْ حِرْتُ فِي أَوْصَافِهِ	نَاعِسُ الطَّرْفِ بِعَيْنَيْهِ حَوَرْ
مَرَّ يَوْمُ العِيدِ فِي زِينَتِهِ	فَرَمَانِي فَتَعَاطَى فَعَقَرْ
بِسِهَامٍ مِنْ لِحَاظٍ فَاتِكٍ	فَتَرَكَنِي كَهَشِيمِ المُحْتَظَرْ
وَإِذَا مَا غَابَ عَنِّي سَاعَةً	كَانَتِ السَّاعَةُ أَدْهَى وَأَمَرّ
كَتَبَ الحُسْنُ عَلَى وَجْنَتِهِ	بِسَحِيقِ المِسْكِ سَطْرًا مُخْتَصَرْ
عَادَةُ الأَقْمَارِ تَسْرِي فِي الدُّجَى	فَرَأَيْتُ اللَّيْلَ يَسْرِي بِالقَمَرْ
بِالضُّحَى وَاللَّيْلِ مِنْ طُرَّتِهِ	فَرْقُهُ ذَا النُّورِ كَمْ شَيْءٍ زَهَرْ
قُلْتُ إِذْ شَقَّ العِذَارُ خَدَّهُ	دَنَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ القَمَرْ

وله ایضا

اَقْبَلَ وَالْعُشّاقُ مِنْ خَلْفِهِ   كَاَنَّهُمْ مِنْ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ

وَجَاءَ يَوْمُ الْعِيدِ فِي زِينَتِهِ   لِمِثْلِ ذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ

ومشهور چنین است که در زمان قبل در میان فصحا و بلغاء عرب رسم بود که هر کس شعری بلیغ و فصیح انشاد می نمود بر کعبه می آویخت که سبعهٔ معلقه بعضی از آنهاست و این اشعار امرء القیس از آنجمله می باشد دَنَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ   عَنْ غَزَالٍ صَادَ قَلْبِي وَنَفَرَ بعد از چندی آیهٔ اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ بیان شد و میگویند که فاطمه بنت حضرت محمد روزی این آیه را تلاوت مینمود دختر امرء القیس حاضر بود گفت اینمضمون شعر پدر من است که پدر تو اخذ کرده و میگوید از خدا بر من نازل شده و اینحکایت در میان عرب و عجم مشهور است بهرحال آن ابیات از اشعار امرء القیس که بر بالای آنها خط کشیده شده است در سورهٔ قمر (یعنی سورهٔ ۵۴) آیه اول و ۲۹ و ۳۱ و ۴۶ و در سورهٔ ضحی (یعنی سوره ۹۳) آیهٔ اول و در سورهٔ انبیا (یعنی سوره ۲۱) آیه ۹۶ و در سورهٔ صافات (یعنی سوره ۳۷) آیه ۵۹ مندرج است جز اینکه در بعضی الفاظ تفاوت کمی در صورت و نه در معنی دیده میشود مثل اقتربت بعوض دنت — هویداست که مابین این ابیات امرء القیس

و آن آیه های قرآن و محال است که شخص مسلمان برای ردّ کردن
این اعتراض بگوید که شاید قدری از اشعار آن شاعر بت پرست
قبل از آفرینش عالم در لوح محفوظ مندرج بوده است - پس میبینیم
که علمای اسلام از این نکته چه مفرّی دارند جز اینکه اینرا ثابت
کنند که آن ابیات از قرآن ماخوذ و در آن قصائد داخل شده است
و یا اینکه مصنف این ابیات هرگز امرؤ القیس نبوده بلکه کسی
دیگر بوده است که بعد از نزول قرآن جرأت ورزیده آن آیه ها را
از قرآن اقتباس نموده باشد و اثبات این اقوال اشکال کلّی دارد
- بهر حال هویداست که رسوم و عادات و عقاید قدیمهٔ اهل عرب
یکی از ینابیع مهمترین دین اسلام میباشد



در آزمایش ادّعای آنانیکه میگویند که بعضی از آن تعالیم و حکایاتی
که هم در قرآن و هم در احادیث مندرج است از تفاسیر موهومهٔ
یهود اقتباس شده و بعضی از رسوم مذهبیّهٔ اهل اسلام از طریقهٔ
صابئین اخذ گشته است

وقتیکه حضرت محمد ادعای نبوت کرده جد و جهد تمام صرف
می نمود تا قوم خود را از بت پرستی مبرا ساخته بدین حضرت ابراهیم
برگرداند اهل عرب هیچ کتاب الهامی نداشتند که جمیع طوایفشان
بی تفاوت آنرا قبول کرده آئین و قانون خود بدانند و از آن سبب
اصلاح نمودن مذهب فاسد شدهٔ ایشان بنهایت مشکل بود
- اما در آن ایام هم سه طایفه میان ایشان کتابهای مذهبی داشتند
که برحسب قول معترضین هر یکی از آنها بر دین اسلام که در آنوقت
مثل بچهٔ تازه آمده در قنداقه پیچیده می بود اثری نموده است -
و آن سه طایفهٔ مذکوره ملت صابیین و اسباط یهود و قوم نصاری
بودند که ذکر هر یکی از آنها در موقع خود کرده خواهد شد - و قبل
بصابیین که مذهب ایشان الآن کلیتهٔ از میان رفته است، ابو الفدا
چنین نوشته است (در کتاب مسمی به اَلتَّوَارِیخُ الْقَدِیمَةُ مِنَ
الْمُخْتَصَرِ فِی اَخْبَارِ الْبَشَرِ) - ذکر امة السریان والصابیین من کتاب
ابی عیسی المغربی قال امة السریان هی اقدم الامم وکان کلام آدم و
بنیه بالسریانی وملتهم هی ملة الصابیین ویذکرون انهم اخذوا
دینهم عن شیث وادریس ولهم کتاب یعزونه الی شیث ویسمونه
صحف شیث یذکر فیه محاسن الاخلاق مثل الصدق والشجاعة و
التعصب للغریب وما اشبه ذلک ویأمر به ویذکر الرذایل ویأمر

باجتنابها وللصابئين عبادات منها سبع صلوات منهن خمس
توافق صلوات المسلمين والسادسة صلوة الضحى والسابعة صلوة
يكون وقتها في تمام الساعة السادسة من الليل وصلوتهم كصلوة
المسلمين من النية وان لا يخلطها المصلي بشيء من غيرها ولهم الصلوة
على الميت بلا ركوع ولا سجود ويصومون ثلاثين يوماً وان نقص الشهر
الهلالي صاموا تسعاً وعشرين يوماً وكانوا يراعون في صومهم
الفطر والهلال بحيث يكون الفطر وقد دخلت الشمس الحمل ويصومون
من ربع الليل الاخير الى غروب قرص الشمس ولهم اعياد عند نزول
الكواكب الخمسة المتحيرة بيوت اشرافها والخمسة المتحيرة زحل والمشتري
والمريخ والزهرة وعطارد ويعظمون بيت مكة — **ترجمه** —
ذكر امت سريان وصابئين از كتاب ابو عيسى مغربي — او ميگويد
— امت سريان قديمترين امتها ميباشد وتكلم آدم وپسرانش سرياني
بود ومذهبشان دين صابئين وميگويند كه دين خود را از شيث
وادريس گرفته اند وكتابي دارند كه آن را نسبت بشيث ميدهند و
آن را بصحف شيث تسميه مينمايند — ودر آن كتاب ذكر اخلاق
حسنه مانند راستگفتاري ودليري وحمايت نمودن غريب و
امثال آنها را ميكنند وبراي معمول داشتن آنها امر مينمايند وعادات
قبيحه را ذكر كرده براي اجتناب نمودن از آنها حكم ميدهند واهل

ابیین را اقسام عبادت هست و از آنجمله هفت نماز میباشد که
نج نماز از آنها با نمازهای مسلمانان موافقت دارد و نماز ششم
نماز ضحی است و وقت نماز هفتمین در آخر ساعت ششم از شب
ی باشد ـ و نماز ایشان مثل نماز مسلمانان با نیت است و بدین سبب که
نکه نماز میخواند آنرا بهیچ چیز دیگر نمیآمیزد ـ و ایشان نمازی بر ا میم
میت بدون رکوع و سجود دارند و مدت سی روز روزه می گیرند
اگر ماه هلالی ناقص بوده باشد بیست و نه روز صوم میدارند
و در روزهٔ خود فطر و هلال را رعایت مینمایند بنوعیکه فطر واقع شود
وقتیکه خورشید داخل حمل میگردد و روزه میدارند از ربع آخر شب
شب تا بغروب قرص خورشید ـ و ایشانرا عیدها است در وقت
نزول پنج ستارهٔ سیاره بخانه‌های شرفشان و آن پنج سیاره زحل
و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است ـ و بیت (الکعبه) مکه را تعظیم
مینمایند ـ پس از این بیان ظاهر و هویدا است که روزه و پنج نماز
و بعضی از فرایض دیگر را که اهل اسلام معمول میدارند از صابیین
قدیم گرفته اند

اما درباره اهل یهود البته هر شخص تربیت یافته
میداند که ایشان در ایام حضرت محمد و خصوصا قبل از هجرة نهایت
قدرت و اقتدار را در مملکت عرب میداشتند و کثیر نیز بودند

ومیان طوایف قوی تر بین یهود بنی قریظه و بنی قینوقاع و بنی نظیر عمدهٔ
اقوام می بودند واز انجمله چون آخر الامر ظاهر کردید که ایشان
مصمم بر این میباشند که بنبوت و رسالت حضرت محمد اعتراف
ننمایند جدالی چند مابین ایشان و مسلمانان واقع شد و
مؤمنین با اشکال تمام قادر بر این کشتند که ایشانرا مغلوب ساختم
بدم شمشیر بکذرانند و یا از مملکت عرب برانند - واکرچه آن
یهودیان بعلم مشهور نبودند امّا البتّه کتب انبیای خود مثل توراة
حضرت موسی و زبور حضرت داود وغیره را با دقّت تمام محفوظ
میداشتند واز آن سبب ایشان (و نیز نصاری) در قرآن بلقب
اهل کتاب مذکور کشته اند - وهرچند که اکثر ایشان نتوانستند
زبان عبرانیرا بخوبی بفهمند امّا مثل یهود سکنهٔ ایران در این ایام
بسیاری از قصّه ها و حکایتهای تلمود واکثر افسانه های باطل
دیکررا از اجداد خود شنیده و بتواتر پذیرفته بودند واکثر اوقات
چون توراة موسی و سایر کتب دینیرا ادراک نمیکردند پس آن
روایتهای بی بنیادیرا بعوض تعلیمات الهامیٔ آن صحف
سماوتیه بر زبان خود جاری میساختند - ودر آن ایام عرب
جاهلیّت اهل یهود را حرمت میداشتند زیرا میدانستند که
بیشك از نسل ابراهیم خلیل الله می باشند وکلام خدا را نکاه

سبدانند - لهذا برحسب قول معترضین وقتیکه حضرت محمد
فهمید کہ بت پرستی هیچ مناسبتی ندارد بلکه نزد خدا ابتذال و لعنه
مکروه است و چون در دل خود تصمیم داد که قوم خود را بسوی
دین ابراهیم خلیل برگرداند پس بغایت احتمال میرفت که بطرف
اهل یهود مایل گردیده استفسار کند که آیا دین حضرت ابراهیم
مشتمل بر کدام عقاید و فرایض و رسوم مذهبی میباشد - و از
این سبب میتوان گفت که اکثر آن تعالیم و اخبار یکه در قرآن و
در احادیث مندرج است با تعلیمات و حکایات متداوله میان
یهود آن ایام مقابله تمامیم پدید خواهد آمد که تماما یکدیگر
علاقه آشکار و مشابهتی عجیب دارد - و این قیاس تقویت میابد
از این مقدمه که قرآن در اکثر موضع صریحا میگوید که دین ابراهیم
راست و برحق بوده است و نیز بر حقیت مذهب یهود و بر صحت
و من جانب الله بودن کتب الهامیه ایشان شهادت میدهد -
چنانکه در سورهٔ عنکبوت (یعنی سورهٔ ۲۹) آیه ۴۵ مرقوم است
- وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا
مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَأُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَٰهُنَا وَ
إِلَٰهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ - **ترجمه** - و مجادله نکنید با
اهل کتاب مگر با آنچه آن بهتر است بجز آنانکه ستم کردند از ایشان

و بگوئید ایمان آورده‌ایم بآنکه فرو فرستاده بما و فرو فرستاده شد بشما و خدای ما و خدای شما یکی است و ما ئیم مر او را منقادان ـ و نیز در سورهٔ بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۱۳۰) مندرج است ـ قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ـ **ترجمه** ـ بگوئید گرویدیم بخدا و آنچه فرستاده شد بسوی ما و آنچه فرستاده شد بسوی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و آنچه داده شد بموسی و عیسی و آنچه داده شد پیغمبرانرا از پروردگارشان جدائی نمیدانیم میان یکی از ایشان و ما ئیم مر او را گردن نهندگان ـ و بوقوع این امر بود که حضرت محمد در اول بیت المقدس را قبلهٔ مسلمانان گردانید زیرا که آن شهر قبلهٔ یهود بوده وی باشد

بعضی در رد این خیال میگویند که حضرت محمد در سورهٔ اعراف (یعنی سوره ۷ آیه ۱۵۶) نبی امی خوانده شده است از اینجهة که سواد نداشت و هویدا است که او نتوانست کتابهای یهود را بخواند پس بهیچ طور ممکن نبود که تعلیمات خود را از آنها اخذ کند ـ ولکن میتوان گفت که سبب آن لقب این بوده است که او نه از یهود بلکه از امتها (که غیر یهودی باشند)

رباشد چنانکه اهل عرب نه فقط اهل ایران بلکه همهٔ غیر عرب را عجم
می نامیدند (که معنی آن غیر فصیح میباشد) اما اگر در کتاب عربی
میبینیم که نوشته شده است که حافظ شیرازی شخص عجمی است نبایستی
حکماً بگوئیم که او تماماً بی فصاحت بوده است لکن معلوم میشود
که از اهل عرب نبوده و بس - همچنین از این آیه ثابت نمیشود که حضرت
محمد بالکل بی سواد بوده است هرچند او را امّی یعنی از امّتها هم
خوانده باشند - ولکن فرضاً که هیچ علم نداشته باشد آیا ممکن نبود
که از دیگران استفسار نموده تعالیم وعقاید وقصه‌های اهل یهود را
بیاموزد البته میتوانست خصوصاً ازاینجهة که بعضی از اصحابش
مثل عبدالله ابن سلام وحبیب ابن ملک وورقه با خود از اهل
یهود بودند یا دین ایشانرا قبول کرده بعد از مدّتی بحضرت محمد
گرویدند - وشکّی نیست که این اشخاص اگرچه از تعلیمات صحیحه
عهد جدید واقفیت کلّی نداشتند امّا اقلّا چیزی از روایات وقصص
باطله که در آن ایّام میان اهل یهود انتشار داشته بود میدانستند
- وهر آینه اگر قرآن را با آن قصه‌هائیکه در تلمود ودر کتابهای
دیگر یراوهای که هنوز در میان یهود متداول است مقابله بکنیم
هویدا خواهد شد که با وجودیکه قرآن نسبت بحقیقت سیرت
حضرت ابراهیم واشخاص دیگری که در توراة مندرج است اکثر

لوثات ما را بیشتر اطلاع میدهد اما تمامی آن از افسانه های
باطل یهود مأخوذ است - و معترضین هود اثبات این قول خود این
قصه های ذیل را پیش میآورند

(۱) قصهٔ هابیل و قابیل - قرآن اسامی این دو
پسر حضرت آدم را صریحاً بیان نمیکند اما حکایت ایشان در سورهٔ
مائده (یعنی سوره ۵ آیه ٣ الی ٣۵) مندرج است - وَاتْلُ عَلَيْهِمْ
نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ
مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ لَئِنْ
بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ
إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ
فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ فَطَوَّعَتْ لَهُ
نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا
يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى
أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ
مِنَ النَّادِمِينَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ
نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ
أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا - **ترجمه** - و بخوان برایشان
خبر دو پسر آدم را براستی چون قربانی کردند قربانئی پس پذیرفته

شد از یکی از آن دو و پذیرفته نشد از دیگری - گفت - هر آینه
کشتمت البته - گفت - جز این نیست که قبول میکند خدا از پرهیزکاران
هر آینه دراز کنی بمن دستت را که بکشی مرا نیستم من دراز کننده دستم را
بسوی تو تا بکشمت بدرستی که من می ترسم خدا پروردگار جهانیان را
بدرستیکه من میخواهم که باز گردی به بزه من و بزه خود پس باشی
از یاران آتش و اینست مزد ستمکاران - پس آسان کرد او را نفس او
کشتن برادرش پس کشت او را پس صباح کرد از زیان کاران -
پس برانگیخت خدا کلاغی را تا بکاود در زمین تا بنماید او را چگونه
بپوشد تن برادرش را - گفت - وای مرا عاجز شدم که باشم مانند
این کلاغ - پس واپوشانم عورت برادرم را - پس صباح کرد از
پشیمانان - از برای این نوشتیم بر پسران یعقوب که هر که کشت تنی را
بغیر تنی یا تباهی در زمین پس گویا که کشت مردم را همه و آنکه زنده
کرد آنرا پس گویا زنده کرد مردم را همه

واضح باد که روایات یهود بانواع مختلف
این گفتگوی وهی را که ما بین قائن و هابیل شده باشد بیان می کنند
و هم در ترگوم یوناتان بن عزیته و هم در ترگوم یروشلمی مکتوبست
که قائن (که در کتابهای عرب بقابیل مسمی است) گفت که هیچ سزا
گناه و هیچ امر نیکوئی نیست و هابیل منکر آن شد و جزا بود پس قائن

او را بسنگ زده کشت - و اما در کتاب مسمی به پرقی دربی الیعزر
باب ٢١ سرچشمهٔ آنچه که در قرآن در بارهٔ دفن کردن نعش هابیل
مرقوم است دریافت میشود و هیچ تفاوتی نیست جز اینکه آن کلاغ
که در قرآن مذکور است نه به قابین بلکه با آدم تعلیم داد زیرا در کتاب
مزبور چنین مکتوب است - הָיוּ אָדָם וְעֶזְרוֹ יֹשְׁבִים
וּבוֹכִים וּמִתְאַבְּלִים עָלָיו וְלֹא הָיוּ יֹדְעִים
מַה לַּעֲשׂוֹת לְהֶבֶל שֶׁלֹּא הָיוּ נֹהֲגִים בִּקְבוּרָה
בָּא עוֹרֵב אֶחָד שֶׁמֵּת אֶחָד מֵחֲבֵרָיו לָקַח
אוֹתוֹ וְחָפַר בָּאָרֶץ וּטְמָנָהּ לְעֵינֵיהֶם. אָמַר
אָדָם כָּעוֹרֵב אֲנִי עֹשֶׂה מִיָּד לָקַח נִבְלָתוֹ
שֶׁל הֶבֶל וְחָפַר בָּאָרֶץ וּטְמָנָהּ:

- ترجمه - آدم و زوجه اش نشسته بروی (یعنی بر هابیل)
گریه و زاری مینمودند و نمیدانستند هابیل را چه کنند زیرا که از
دفن کردن واقف نبودند - کلاغی که یکی از آشنایانش مرده بود
آمده آنرا گرفت و در زمین کافته آنرا پیش چشمانشان مدفون
ساخت - آدم گفت - من مثل کلاغ کار میکنم - فی الفور نعش
هابیل را گرفته در زمین کافت و او را دفن کرد انتهی - و آنچه در

سورهٔ مزبوره آیهٔ ٣٥ مندرج است با آنچه در آیه‌های قبل ذکر
شده هیچ علاقه ندارد امّا اگر بجوی مِشنا و سنهدرین باب ۴
آیه ۵ رجوع نمائیم آنجا تمام این مطلب را که در قرآن ناکامل است درج یافته
میکنیم و آن علاقه که آن آیهٔ مذکوره با حکایت قتل هابیل دارد هویدا
میگردد زیرا که مفسّر یهودی در تفسیر این الفاظ توراة که خدا آنها را
بقابیل گفت - چه کردهٔ خون برادرت از زمین نزد من فریاد بر میآورد
(کتاب پیدایش باب ۴ آیه ۱۰) جائیکه آن لفظ خون در عبرانی در
صیغهٔ جمع می باشد چنین نوشته است - מָצִינוּ בְקַיִן
שֶׁהָרַג אֶת־אָחִיו נֶאֱמַר בּוֹ קוֹל דְּמֵי אָחִיךָ
צֹעֲקִים. אֵינוֹ אוֹמֵר דַּם אָחִיךָ אֶלָּא דְּמֵי
אָחִיךָ דָּמוֹ וְדַם זַרְעִיּוֹתָיו לְפִיכָךְ נִבְרָא
אָדָם יְחִידִי לְלַמֶּדְךָ שֶׁכָּל־הַמְאַבֵּד נֶפֶשׁ
אַחַת מִיִּשְׂרָאֵל מַעֲלֶה עָלָיו הַכָּתוּב כְּאִלּוּ
אִבֵּד עוֹלָם מָלֵא וְכָל־הַמְקַיֵּם נֶפֶשׁ אַחַת
מִיִּשְׂרָאֵל מַעֲלֶה עָלָיו הַכָּתוּב כְּאִלּוּ קִיֵּם
עוֹלָם מָלֵא:

- ترجمه - نسبت بقابین
که برادر خود را کشت یافته‌ایم که درباره وی گفته شد - آواز خونها

برادرش فریاد بری آورد - تیکوید خون برادرت بلکه خونهای
برادرت بعنی خون وی و خون اولادش - بنابر این انسان بتمام
امر بعث شد برای آزمودن نوع که هرکه هلاک کرد یکنفس از اسرائیل را
کتاب بروی حساب میشمارد که کویا همهٔ عالم را هلاک کرده باشد
و هرکه یکنفس از اسرائیل را زنده کرد کتاب بروی حساب میشماید
که کویا همهٔ عالم را زنده کرده باشد انتهی - واضح باد که آیهٔ ۳۵ سورهٔ
مائده نیستانیست الفاظ از این تفسیر قدیمی یهود ترجمه شده است
امّا چونکه در قرآن فقط نصف آن موضع اقتباس کرده است پس برای
تصدیقش لازم بود که باآن ینبوع این آیهٔ قرآن رجوع نمائیم چنانکه
الآن کردیم و مطلب را واضح ساختیم

(۲) قصّهٔ نجات یافتن حضرت ابراهیم از آتش نمرود

- این حکایت در قرآن تماما در یکجا یافت نمی‌شود بلکه جزء جزء در
سورهٔ بقره (یعنی سوره ۲) آیه ۲۶۰ و در سورهٔ انعام (یعنی سوره ۶)
آیه ۷۴ الی ۸۴ و در سورهٔ انبیا (یعنی سوره ۲۱) آیه ۵۲ الی ۷۲
و در سورهٔ مریم (یعنی سوره ۱۹) آیه ۴۲ الی ۵۰ و در سورهٔ شعراء
(یعنی سوره ۲۶) آیه ۶۹ الی ۷۹ و در سورهٔ عنکبوت (یعنی سورهٔ
۲۹) آیه ۱۵ و ۱۶ و در سورهٔ صافّات (یعنی سورهٔ ۳۷) آیه ۸۱ الی ۹۵
و در سورهٔ زخرف (یعنی سورهٔ ۴۳) آیه ۲۵ الی ۲۷ و در سورهٔ

نهنه (یعنی سوره ۲۱) آیه ۶۹ وغیره پراکنده است - امّا هرکه
درکتاب قصص الانبیا یاکتاب عرائس المجالس واکشوده قصّه
ابراهیم را در آن کتابها و یا در امثال آنها مطالعه نماید خواهد
دانست که تخمینًا تمام آن حکایت خواه در قرآن باشد خواه در
احادیث از کتب قدیم یهود مسمّی به مِدراش رَبّاه ماخوذ است
- ولکن بجهت اینکه این ادّعا ثابت کرده لازم است که اوّلًا آنرا از
روی قرآن وعرائس المجالس وغیره در اینجا نقل کنیم ومن بعد همان
حکایت را از روی آن کتاب یهودی پیش آورده باهم مقابله نمائیم -
ودرکتاب ابوالفدا که به اَلتَّوارِیخُ القَدِیمَة مِنَ الْمُخْتَصَر فی اَخْبارِ الْبَشَر
مسمّی است نوشته شده - كانَ آزر ابو ابراهیم یصنع الاصنام و
یعطیها ابراهیم لیبیعها فکان ابراهیم یقول من یشتری ما یضرّه ولا
ینفعه ثمّ لمّا امر الله تعالى ابرهیم ان یدعو قومه الی التّوحید دعا
اباه فلم یجبه ودعا قومه فلمّا فشا امره واتّصل بنمرود ابن کوش
وهو ملك تلك البلاد ..... فاخذ نمرود ابرهیم الخلیل ورماه
فی نار عظیمة فکانت النّار علیه بردًا وسلامًا وخرج ابرهیم من النّار
بعد ایّام ثمّ آمن به رجال من قومه -- **ترجمه** - آزر بت
ابراهیم بتهائی ساخت وبابراهیم میسپرد تا آنها را بفروشد چه
ابراهیم میگفت - کیست بخرد چیزی که ویرا ضرر میرساند و

هیچ فایده نمی‌بخشد - آنگاه چون خدا تعالی ابراهیم را امر فرمود تا قوم خود را بتوحید دعوت نماید اوپدر خود را دعوت کرد و وی را اجابت ننمود - و قوم خویش را دعوت کرد - پس چون امرش فاش گردید و گوش زد نمرود بن کوش که پادشاه آن ملک بود شد ...... پس نمرود ابراهیم خلیل را گرفته و برادر را در آتش عظیم انداخت - پس آتش برو ی سرد و سلام گردید و ابراهیم بعد از روزی چند از آتش بیرون آمد - آنگاه نفری چند از قومش بوی گرویدند -

و در عرائس المجالس مندرج است که چون ابراهیم قبل از آن در وقت شب در آخر ماه از مغاره بیرون آمد ستارگان را قبل از ... نموده گفت - این پروردگار من است - فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ لانه رای ضوءها اعظم فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ قالوا وكان ابوه يصنع الاصنام فلما ضم ابرهيم الى نفسه جعل يصنع الاصنام ويعطيها ابرهيم ليبيعها فيذهب بها ابرهيم عليه السلام فينادي من يشتري ما يضر ولا ينفع فلا يشتري

احد منه فاذا بارت عليه ذهب بها الى نهر فضرب رؤسها وقال لها اشربى كسدت استهزاء بقومه وبما هم عليه من الضلالة و الجهالة حتى فشا عيبه اياها واستهزاؤه بها فى قومه واهل قريته فحاجه قومه فى دينه فقال لهم أَتُحَاجُّونِّي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ الآيات الى قوله عز وجل وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ حتى خصمهم وغلبهم بالحجة ثم ان ابرهيم عليه السلام دعا اباه آزر الى دينه فقال يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا الى آخر القصة فابى ابوه الاجابة الى ما دعاه اليه ثم ان ابرهيم عليه السلام جاهر قومه بالبراءة مما كانوا يعبدون واظهر دينه فقال أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ قالوا فمن تعبد انت قال رب العالمين قالوا تعنى نمرود فقال لا الذى خلقنى فهو يهدين الى آخر القصة ففشا ذلك فى الناس حتى بلغ نمرود الجبار فدعاه فقال له يا ابرهيم ارايت الهك الذى بعثك وتدعو الى عبادته وتذكر من قدرته التى تعظمه بها على غيره ما هو قال ابرهيم عليه السلام رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قال نمرود انا احيى واميت قال ابرهيم كيف تحيى وتميت قال آخذ رجلين قد استوجبا القتل فى حكمى فاقتل احدهما فاكون قد امته ثم اعفو

عن الآخر فاترکه فاکون قد احببته فقال له ابرهیم ع عند ذلك إِنَّ اللّٰهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ عند ذلك نمروذ ولم یرجع الیه شیئا ـ **ترجمه** ـ پس چون تار شد براو شب دید ستاره را گفت اینست پروردگارم پس چون غایب شد گفت دوست ندارم غایب شوندگانرا پس چون دید ماه را طالع گفت اینست پروردگارم پس چون غایب شد گفت هر آینه اگر هدایت نمیکرد مرا پروردگارم هر آینه بودم از گروه گمراهان پس چون دید خورشید را طالع گفت اینست پروردگارم اینست بزرگتر پس چون غایب شد گفت ایقوم بدرستیکه من بیزارم از آنچه شرك می آورید بدرستیکه من متوجه گردانیدم وجهم را برای آنکه پدید کرد آسمانها و زمین را حق گرای و نیستم من از مشرکان (سورهٔ انعام یعنی سوره ۶ آیه ۷۶ الی ۷۹) ـ گفته اند که پدر وی بتهای ساخت پس چون ابراهیم را نزد خود برد بنای ساختن بتها نموده آنها را با براهیم می سپرد تا بفروشد ـ پس ابراهیم ع آنها را برداشته ندا میکرد کیست بخرد چیزی که ویرا ضرر میرساند و هیچ فایده نمیدهد ـ پس هیچ کس از وی نمیخرید ـ پس چون فروخته نشد آنها را بر رود خانه برده سر آنها را زد و با آنها گفت ـ بیاشامید ای کسادهای من و اینرا گفت برای استهزاء نمودن قوم خود و

برای اینکه ایشان در گمراهی و جهالت بودند بنوعیکه آنچه بعضی آنها
و باستهزای آنهای گفت درمیان قومش و اهل شهر بیفاش کردید –
پس قومش نسبت بمذهب وی بر او حجت کردند – پس به ایشان
گفت – آیا مجادله میکنید در خدا و بتحقیق هدایت کرده مرا و نمی ترسم
آنچه را شریک او گردید بآن مگر آنکه بخواهد پروردگارم چیزیرا گشاده
کرده است پروردگارم هرچیزیرا از راه دانش آیا پس پند نمی گیرید
الآیات (سورهٔ انعام – یعنی سوره ۶ آیه ۸۰) تا بقول خدای عز و جل
– و آن بود دلیل ما که دادیم آنرا ابراهیم را بر قومش بلند میکنیم مرتبه هاء
آنرا که بخواهیم بدرستیکه پروردگار تو درست کردار داناست
(سورهٔ انعام آیه ۸۳) تا آنکه ایشانرا شکست داده غلبه یافت –
آنگاه ابراهیم ع پدر خود آزر را باین خویش دعوت نمود پس گفت
– ای پدر من چرا می ترسی آنچه را که نمی شنود و نه می بیند و کفایت
نمیکند از تو چیزیرا (سورهٔ مریم یعنی سوره ۱۹ آیه ۴۳) تا آخر حکایت
– پس پدرش ابنرا ابا نمود که آنچه را که او وی را بدان دعوت کرد
اجابت نماید – آنگاه همانا ابراهیم ع بآواز بلند قوم خود را گفت
که من بری هستم از آنچه می پرستید و دین خویش را ظاهر کرد – پس
گفت – آیا پس دیده اید آنچه هستید که می پرستید شما و پدرانتان
که بودند پیشینیان پس بدرستیکه آنها دشمنند مر مرا بجز پروردگار

جهانیان (سورهٔ شعرا یعنی سوره ۲۶ آیه ۷۵ الی ۷۷) - گفتند - پس تو کرا عبادت میکنی - گفت پروردگار جهانیانرا - گفتند میخواهی بگوئی نمرود را - گفت خیر بلکه او را که ما را آفریده است پس قوم را هدایت مینماید تا با آخر حکایت - پس آن امر میان مردم فاش گردید تا بنمرود جبار رسید - پس او وی را طلبیده بوی گفت - ای ابراهیم آیا تو خدای خود را که ترا فرستاده است و تو مردم را بعبادتش دعوت مینمائی و قدرت وی را ذکر میکنی و او را بسبب آن بر دیگران تعظیم میدهی دیده - او چیست - ابراهیم ع گفت - پروردگار من آنکه زنده میکند و میمیراند (سورهٔ بقره یعنی سوره ۲ آیه ۲۶۰) نمرود گفت - من زنده میکنم و میمیرانم - ابراهیم گفت - تو بچه طور زنده میکنی و میمیرانی - گفت دو مرد را که مستوجب قتل گردیده اند بحکم خود میگیرم پس یکی از ایشان را بقتل میرسانم پس او را میمیرانم آنگاه آن دیگر را می بخشم پس او را رها میکنم پس وی را زنده کرده ام - بنابراین ابراهیم ع بوی گفت - بدرستیکه خدا می آورد آفتاب را از مشرق پس بیاور آن از مغرب (سورهٔ بقره آیه ۲۶۰) - پس بنابراین نمرود مبهوت گشته در جوابش هیچ نگفت (و بعد از آن چون عید سالانهٔ قومش آمد که جمیع ایشان از شهر بیرون شدند ابراهیم ع به بهانهٔ تبهر بر گشته همهٔ اصنام را شکست چنانکه

در ذیل مرقوم است) اذاهم قد جعلوا الطعاما فوضعوه بین یدی
الآلهة وقالوا اذا کان حین رجوعنا فرجعنا وقد بارکت الآلهة فی
طعامنا اکلنا فلما نظر ابرهیم علیه السلام الی الاصنام والی ما بین
ایدیهم من الطعام قال لهم طریق الاستهزاء الا تاکلون فلما لم
تجبه قال ما لکم لا تنطقون فراغ علیهم ضربا بالیمین وجعل یکسرهن
بفاس فی یده حتی لم یبق الا الصنم الاکبر فعلق الفاس فی عنقه ثم
خرج فذلک قوله عز وجل فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه
یرجعون فلما جاء القوم من عیدهم الی بیت الهتهم وراوها
بتلک الحالة قالوا من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین قالوا
سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابرهیم هو الذی نظنه صنع هذا فبلغ
ذلک نمرود الجبار واشراف قومه فقالوا فاتوا به علی اعین الناس
لعلهم یشهدون علیه انه هو الذی فعل ذلک وکرهوا ان یاخذوه
بغیر بینة قال قتادة والسدی وقال الضحاک لعلهم یشهدون بما
نصنع به ونعاقبه فلما احضروه قالوا ءانت فعلت هذا بالهتنا
یا ابرهیم قال ابرهیم بل فعله کبیرهم هذا غضب من ان تعبدوا
معه هذه الاصنام الصغار وهو اکبر منها فکسرهن فاسالوهم ان
کانوا ینطقون قال النبی صلی الله علیه وسلم لم یکذب ابرهیم علیه
السلام الا ثلاث کذبات کلها فی الله تعالی قوله انی سقیم وقوله

بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا وقوله الثلاث الذى عرض لسارة هى اختى
فلما قال لهم ابرهيم ذلك فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّالِمُونَ
هذا الرجل فى سؤالكم اياه وهذه الهتكم التى فعل بها ما فعل حاضرة
فاسألوها وذلك قول ابرهيم عليه السلام فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا
يَنطِقُونَ فقال قومه ما نراه الا كما قال وقيل انكم انتم الظالمون
بعبادتكم الاوثان الصغار مع هذا الكبير ثم نكسوا على رؤسهم متحيرة
فى امره وعلموا انها لا تنطق ولا تبطش فقالوا لقد علمت ما هؤلاء ينطقون
فلما اتجهت الحجة عليهم لابرهيم عليه السلام قال لهم أَفَتَعْبُدُونَ
مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ
مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ فلما لزمتهم الحجة وعجزوا عن الجواب
قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ قال عبد الله بن عمر
الذى اشار عليهم بحريق ابرهيم عليه السلام بالنار رجل من الاكراد
قال شعيب الجبائى اسمه هيزن فخسف الله تعالى به الارض فهو
يتجلجل فيها الى يوم القيمة قال فلما اجمع نمرود وقومه على الاحراق
ابرهيم عليه السلام حبسوه فى بيت وبنوا له بنيانا كالحظيرة فذلك
قوله عز وجل قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ ثم جمعوا له من اصلب
الحطب واصناف الخشب – **ترجمه** – اينك ايشان غذا
دست كرده وپيش آن معبودها نهاده كنند – چون وقت

مراجعت ما آید پس بر میکردیم و معبودها غذای ما را برکت خواهند
داد و میخوردیم - پس چون ابراهیم ع بر آن بتها و بر آن طعام که پیش
آنها بود نگریست از روی استهزاء بدانها گفت - آیا چرا نمیخورید
(سورهٔ صافات یعنی سوره ۳۷ آیه ۸۹) - پس چون و برا جواب
ندادند گفت - چیست مر شما را که سخن نمیگوئید - پس رفت بر
ایشان زدن بقوت (سورهٔ صافات آیه ۹۰ و ۹۱) و بنا نمود
بشکستن آنها با تبری که در دستش بود تا اینکه جز بت بزرگ چیزی
هیچ باقی نماند - پس تبر را بر گردن وی آویخت آنگاه بیرون شد و
اینست قول او عز و جل - پس گردانید آنها را پاره پاره بجز بزرگ
آنها را شاید آنها بسوی او رجوع کنند (سورهٔ انبیا یعنی ۲۱ آیه
۵۹) پس چون قوم از عید شان بخانهٔ معبودهای خود آمدند آنها را
در این حالت دیدند گفتند - که کرد این کار را بخدایان ما بدرستیکه
او هر اینه از ظالمان است - گفتند - شنیدیم ما که جوانی یاد کرده
ایشان را که گفته میشود مر او را ابراهیم (سورهٔ انبیا آیه ۶۰ و ۶۱) -
او ست که ما خیال میکنیم که اینرا کرده است - پس آن امر گوشزد
نمرود جبار و بزرگان قومش شده گفتند - پس بیاورید او را بر
چشمهای مردمان شاید آنها گواهی دهند (سورهٔ انبیا آیه ۶۲)
یعنی بر وی شهادت دهند که او ست آنکه آنرا کرده است -

وکراهت داشتند ازاینکه وی ابدون دلیل بکیرند (این افتاده وسند کفته اند - وضحاك کفته است شاید آنها کواهی دهند بآنچه ما و ابا وی بدو بکنیم واورا عقوبت نمائیم) - پس چون اورا حاضر کردند بوی کفتند - آیا تو کردی اینرا باخدایان ما ای ابراهیم (سورهٔ انبیا آیه ۶۳) - ابراهیم کفت - نه بلکه کرد آنرا بزرك آنها اینرا (آیه ۶۴) زیرا غضبناك شده بود ازاینکه این بتهای کوچك را باوی می پرستید واو از آنها بزرکتر است پس آنها را شکست - پس به پرسید ایشانرا اکرهستند که سخن کویند (آیه ۶۴) - بنی صالح کفته است - ابراهیم ع دروغ نکفت جز سه دروغ که همهٔ آنها برای خدای تعالی بود یعنی به این قول که - من بیمارم (سورهٔ صافات یعنی سوره ۳۷ آیه ۸۷) - وباینکه کفت نه بلکه کرد آنرا بزرك آنها اینرا - وباینکه بپادشاهی که بساره برخورد کفت او خواهر من است - پس چون ابراهیم آنرا بایشان کفت - رجوع کردند بخودهاشان پس کفتند - بدرستیکه شما ائید ستمکاران (سورهٔ انبیا آیه ۶۵) نسبت باین مرد ازاینکه ازوی پرسیده اید واین معبودهایشان که او با آنها آنچه کرد کرد حاضرند پس از آنها بپرسید - وآن بود قول ابراهیم ع پس بپرسید ایشانرا اکرهستند که سخن کویند (آیه ۶۴) - پس فرومش کفتند - ما چیزی را نمی بینیم جز چنانکه او کفته است - وکفته شد - بدرستیکه

شما شما شید ستمکاران از اینکه بتهای کوچك را با این بزرك می پرستید - آنگاه از امر ش متغیر گشتند - نکون کرده شدند بر سرهاشان و دانستند که اینها حرف نمیزنند و بزور نمیگیرند - پس گفتند هر اینه میدانی تو که نباشند اینها که سخن گویند (آیه ۶۶) - پس چون حجتی که حضرت ابراهیم عم بر ایشان کرده بود ایشانرا عاجز ساخت بدیشان گفت - آیا پس میپرستید از غیر خدا چیزیرا که سود ندارد شما را بچیزی و زیان نتواند برساند شما را اف مر شما و هر آنچه را می پرستید از غیر خدا آیا پس در نیابید بعقل (آیه ۶۷) - پس چون این حجت ایشانرا ملزم ساخت و از جواب دادن عاجز ماندند - گفتند بسوزانید او را و یاری کنید خدایانتانرا اگر هستید کنندگان (آیه ۶۸) - و عبدالله ابن عمر گفته است که آنکس که ایشانرا اشاره کرد تا ابراهیم عم را باتش بسوزانند مردی از کردان بود - شعیب جبائی گفته است که اسمش هیزن بود و خدای تعالی برای وی زمین را شکافت پس او در آن غرق شد تا روز رستخیز - گفت - پس چون نمرود و قومش برای سوزانیدن ابراهیم عم جمع شدند او را در خانهٔ محبوس ساخته برای وی بنائی مانند حظیرهٔ بنا نمودند و اینست قول او عز و جل - گفتند بنا کنید برای او بنائی پس بیندازید ش در آتش شعله ور (سورهٔ صافات یعنی

سوره ۳۷ آیه ۹۵) - آنگاه برای او قدری از سفت نوبت هیزم و
انواع چوب وغیره جمع کردند - (و من بعد نوشته شده است که
ابراهیم ع بفیض خدا از حرارت آتش محفوظ شده وصحیح وسلامت
بیرون آمد و بعد از آن نوشته شده است) وفی الخبر ان ابرٰهیم
علیه السلام انما نجا بقوله حسبی الله ونعم الوکیل قال الله عز وجل
یا نارُ کونی بردًا وسلامًا علیٰ ابرٰهیم - **ترجمه** - ودر حدیث است
که ابراهیم ع همانا باینکه گفت - کافی است مرا خدا (سورهٔ زمر یعنی
سوره ۳۹ آیه ۳۹) و - نیکو وکیل است (سورهٔ آل عمران یعنی
سوره ۳ آیه ۱۶۷) رهائی یافت - خدای عز وجل گفت - ای
آتش باش سرد وسلامت برابراهیم (سورهٔ انبیا یعنی سوره ۲۱ آیه ۶۹)
الآن چون اینحکایت را از روی قرآن واخبار
مسلمانان خواندیم باید بسوی کتابهای یهود رجوع نموده آن قصه را
که میان ایشان رواج یافته است با آنچه ذکر شد مقابله کنیم تا به بینیم
که آیا فی الواقع چه تفاوت ما بین آنها پدید میآید - ودر مدراش رباه
(فصل ۱۷) در شرح کتاب پیدایش باب ۱۵ آیه ۷ چنین مکتوب است
תֶּרַח עֹבֵד לִצְלָמִים הָיָה: חַד זְמַן נְפַק לְאַתַר
הוֹשִׁיב לְאַבְרָהָם מְכַר תַּחְתָּיו: הֲוָה אָתֵי בַר אֱנָשׁ
בָּעֵי דְיִזְבַּן וַהֲוָה אָמַר לֵהּ בַר כַּמָּה שְׁנִין אַתְּ וַהֲוָה

אמר ליה בר חמשין או שתין׳ והוה אמר ליה ווי ליה
לההוא גברא דהוה בר שתין ובעי למסגד לבר
יומי: והיה מתבייש והלך לו: חד זמן אתת חדא
איתתא טעינא בידה חדא פינך דסלת אמרה ליה׳
הא לך קרב קדמיהון: קם נסב בקלסא בידיה
ותברינהון לכלהון פסיליא ויהב בקלסא בידא
דרבא דהוה ביניהון: כיון דאתא אבוהי אמר ליה׳
מן עבד להון כדין׳ אמר ליה מה נכפר מינך: אתת
חדא איתתא טעינא לה חדא פינך דסלת ואמרת
לי הא לה קרב קדמיהון׳ קרבית לקדמיהון׳ הוה
דין אמר׳ אנא איכל קדמי׳ ודין אמר׳ אנא איכל
קדמי׳ קם הדין רבא דהוה ביניהון נסב בקלסא
ותברינון: אמר ליה׳ מה אתה מפלה בי וידעין אינון: אמר
ליה׳ ולא ישמעו אזניך מה שפיך אומר: נסביה ומסריה
לנמרוד: אמר ליה׳ נסגד לנורא׳ אמר ליה אברהם׳ ונסגד
למיא דמטפין נורא: אמר ליה נמרוד׳ נסגד למיא׳ אמר
ליה׳ אם כן נסגד לעננא דטעין מיא: אמר ליה׳ נסגד
לעננא׳ אמר ליה׳ אם כן נסגד לרוחא דמבדר עננא:

אמר ליה כסגיד לרוחא אמר ליה ונסגיד לבר אנשא
דסביל רוחא : אמר מלין את משתעי אני איני משתחוה
אלא לאור הרי אני משליכך בתוכו ויבא אלוה שאתה
משתחוה לו ויצילך ממנו : ירד אברהם לכבשן האש
וניצול : — **ترجمه** — تارح سازندهٔ اصنام بود — وقتی را
بجائی بیرون شده ابراهیم را بجای خود فروشنده گماشت — شخصی
طالب خریدن می آمد و او بوی میگفت — تو چند سال داری —
و بدو میگفت — پنجاه یا شصت سال دارم — و بوی میگفت — وای
بر آن مردی که شصت سال داشته باشد و میخواهد چیزی را که روزی
چند دارد سجده کند — پس شرمنده شده براه خود میرفت —
وقتی را زنی که در دست خود بشقاب آرد گندم داشت آمده
بوی گفت — اینک اینرا پیش اینها نزدیک آور — او برخاسته و
عصائی بدست خود گرفته همهٔ اینها را ریزه ریزه ساخت و آن عصا را
بدست آنکه میان اینها بزرگ بود داد — چون پدرش آمد بوی گفت
— کیست که اینرا با اینها کرده است — وبرا گفت — چه چیز از تو پوشیده شده
است — زنی که بشقاب آرد گندم میاورد آمده بمن گفت —
اینک اینرا پیش اینها نزدیک آور — من آنرا پیش اینها نزدیک آوردم
— این یکی میگفت — من نخست میخورم و این یکی گفت — من نخست

بخودم - اینکه میان آنها بزرگ بود عصا گرفته آنها را شکست
پدرش بوی گفت - تو چرا افسانه بمن میگوئی و آیا اینها میدانند
- بوی گفت - و آیا گوشهایت میشنود آنچه را که دهانت میگوید
- پدرش وی را گرفته به نمرود سپرد - نمرود بوی گفت - آتش را
سجده بکنیم - ابراهیم وی را گفت - پس آب را که آتش را اطفا می نماید
سجده بکنیم - نمرود وی را گفت - آب را سجده بکنیم - وی را گفت -
اگر چنین باشد ابر را که آب را میاورد سجده بنمائیم - نمرود بوی
گفت - ابر را سجده بکنیم - ابراهیم وی را گفت - اگر چنین باشد
باد را که ابر را میراند سجده بنمائیم - نمرود وی را گفت - باد را سجده
بکنیم - بوی گفت - پس بنی آدم را که با باد مقاومت میکنند سجده
بنمائیم - نمرود گفت - اگر تو با من حرف میزنی من هیچ چیز را عبادت
نمیکنم جز آتش - اینک من ترا در وسط آن میاندازم و آن خدائیکه
تو او را عبادت میکنی بیاید و ترا از آن برهاند - ابراهیم درون
آتش فرو رفت و رستگار گشت

و چون این افسانه یهود را با آن حکایت
حضرت ابراهیم ع که در قرآن مندرج است مقابله میکنیم ظاهر
میشود که ما بین آنها تفاوت بسیار کم است و میتوان گفت
که سبب آن اینست که حضرت محمد این خبر را در هیچ کتاب نخوانده

بلکه آنرا از بانی از یهود قبول کرده است - وآنچه این قیاس را ثابت میکرداند اینست که در قرآن (سورهٔ انعام یعنی سوره ۶ آیه ۷۴) اسم پدر حضرت ابراهیم آزر است واما هم در مدراش رباه وهم در توراة اسمش تارح است لکن یکی از مورخین یونانی که یوسیبیس نام داشت وکتاب او بزبان سریانی ترجمه شد اورا آثر میگوید که اشتباه کلّی است اما چون حضرت محمّد در شام سفر کرده بود ممکن است که در آنجا آن اسم را شنیده بخوبی بخاطر نداشته از آنجهة پدر ابراهیم را آزر خوانده است که اکثر اوقات ایرانیان آذر مینویسند که گویا از زبان فرس قدیم بوده باشد

ودر ردّ این اعتراض بعضی از اهل اسلام گفته اند که - البته آنچه گفته شد برای اثبات دین ما فایدهٔ کلّی دارد زیرا با اینکه حضرت محمّد این حکایترا از یهود ونصاری مأخوذ نفرمود بلکه از روی وحی آنرا از حضرت جبرائیل فرشته پذیرفت اما چون اهل یهود که اولاد حضرت ابراهیم خلیل الله می باشند آنرا قبول کرده اند پس شهادت ایشان تعلیم قرآنرا تصدیق میکند - ولکن معترضین درجواب این قول میگویند که فقط عوام النّاس ما بین یهود این کمانرا می پسندند زیرا هرکه علم داشته باشد میداند که اصل آن افسانه اشتباهی است که آنرا باید در اینجا بیان کنیم - اساس آن حکایت اینست

که در توراة (کتاب پیدایش باب ۱۵ آیه ۷) مکتوبست که خداتعالی
بحضرت ابراهیم گفت — אֲנִי יְהוָה אֲשֶׁר הוֹצֵאתִיךָ מֵאוּר
כַּשְׂדִּים : — ترجمه — من خداوند هستم که ترا از اُورِ
کلدانیان بیرون آوردم — و اُوْر در زبان بابل قدیم بمعنی شهر و
مدینه میآید چنانکه از اسم اُورُشلیم که بیت المقدس باشد و معنی
آن شهر شالیم یعنی شهر خدای صلح است هویدا میگردد و اُورِ کلدانیا
همان مقام است که اکنون آنرا مُغَیَّر میگویند و حضرت ابراهیم در
اوّل ساکن آنجا بود — امّا در زبان عربی لفظی دیگر است که در تلفظ
با اور مشابهت تمام دارد که معنی آن لفظ ثانی شعله و آتش است
— پس بعد از سالهای متمادی یکی از مفسرین یهود که از زبان بابلی
هیچ واقفیت نداشت چون آن آیه مذکور را بزبان کلدانی ترجمه میکرد
آنرا بین طور بیان نمود — אֲנָא יְיָ דְּאַפֵּיקְתָּךְ מֵאַתּוּן נוּרָא
דְכַשְׂדָּאֵי : — ترجمه — من خداوند هستم که ترا از
تنور آتش کلدانیان بیرون آوردم — و همان مفسر نادان در شرح کتا
پیدایش باب ۱۱ آیه ۲۸ چنین نوشته است — و واقع شد وقتیکه
نمرود ابراهیم را در تنور آتش انداخت زانرو که بتهایش را عبادت
نمی نمود که اذن باتش داده نشد تا او را ضرر برساند — و واضح باد
که آن اشتباه که آن مفسر (که مسمّی به یُوناتان بن عُزِّئیل بود)

در اینجا کرده است مثل اینست که گویا شخصی ایرانی در روزنامهٔ
ایران دیده که - امروز پوست انگلیس روانه شد همان برید که پوست
در اینجا آن لفظ عام فارسی باشد که بمعنی جلد می آید و چنین بفهمد
که پوست شخص انگلیس کنده شده و نداند که آن لفظ انگلیسی است
بمعنی چاپار - عجب نیست که شخص نادان اشتباهی مثل این بکند که
تمام آن حکایت بر آن اساس ضعیف بنا شده است امّا آیا قابل
اعتمادی باشد که شخصی که نبی است آن افسانه را حق شمرده و آنرا
در کتاب خود مندرج - ساخته من بعد بگوید این کتاب من از جانب
خدای مجرد و بلا نازل شده است و این امر از آن مطابقت کامل که مابین
آن و کتب یهود یافت میشود ثابت میگردد - وعلاوه بر اینهمه معلوم
باد که نمرود جبار بر حسب قول حضرت موسی در توراة تا دور ایام
حضرت ابراهیم بلکه قرنهای عدیده قبل از تولدش زیست مینمود
- لکن ذکر نمرود اگرچه در تفاسیر واحادیث یافت میشود امّا در خود
قرآن مندرج نیست - واضح باد که ذکر نمرود در آن حکایت مثل
اینست که گویا شخص نادان تاریخی تصنیف کرده بنویسد که سکندر
اعظم نادرشاه ایرانی را در آتش انداخت و اینرا ندانسته باشد که
از اسکندر تا نادرشاه چه قدر وقت گذشته است و اینرا نیز ندانسته
باشد که نادرشاه هرگز در آتش انداخته نشد

ه

(۳) قصهٔ ملکه سبا و آمدنش بنزد سلیمان ع -

اگر آنچه را که در قرآن دربارهٔ بلقیس ملکهٔ سبا مکتوبست با آنچه در ترگوم ثانی کتاب استر مندرج است مقابله کنیم می بینیم که بر حسب جهت معترضین این حکایت نیز از اهل یهود بمسامع حضرت محمد رسیده و او را پسند آمد بنوعیکه آنرا نیز داخل قرآن کرده اند -- و در سورهٔ نمل (یعنی سوره ۲۷ آیه ۱۷ و آیه ۲۰ الی ۴۵ ع) چنین مکتوبست - وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ - **ترجمه** - وجمع کرده (شد) برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و پرنده ها پس ایشان باز داشته میشوند (سورة النمل یعنی سوره ۲۷ آیه ۱۷) - وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَالِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ - إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ - وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ - أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ - اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ - قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ

أم كنت من الكاذبين - اذهب بكتابي هذا فألقه إليهم ثم
تول عنهم فانظر ماذا يرجعون - قالت يا أيها الملأ إني ألقي
إلي كتاب كريم - إنه من سليمان وإنه بسم الله الرحمن الرحيم
- ألا تعلوا علي وأتوني مسلمين - قالت يا أيها الملأ أفتوني
في أمري ما كنت قاطعة أمرا حتى تشهدون - قالوا نحن أولوا
قوة وأولوا بأس شديد والأمر إليك فانظري ماذا تأمرين
- قالت إن الملوك إذا دخلوا قرية أفسدوها وجعلوا أعزة
أهلها أذلة وكذلك يفعلون - وإني مرسلة إليهم بهدية
فناظرة بم يرجع المرسلون - فلما جاء سليمان قال أتمدونن
بمال فما آتاني الله خير مما آتاكم بل أنتم بهديتكم تفرحون
- ارجع إليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها
أذلة وهم صاغرون - قال يا أيها الملأ أيكم يأتيني بعرشها
قبل أن يأتوني مسلمين - قال عفريت من الجن أنا آتيك به
قبل أن تقوم من مقامك وإني عليه لقوي أمين - قال
الذي عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك
طرفك فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربي ليبلوني
ءأشكر أم أكفر ومن شكر فإنما يشكر لنفسه ومن كفر فإن
ربي غني كريم - قال نكروا لها عرشها ننظر أتهتدي أم تكون

مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ ـ فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ
كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ ـ وَصَدَّهَا مَا
كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ ـ قِيلَ لَهَا
ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ
إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ ـ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ
مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ـ **ترجمه** ـ وانکه یکنم کار
شایسته که پسندی انرا و داخل کن مرا برحمت خود در بندگان
خود که شایسته کاران‌اند و جو باشد پرنده را پس گفت مر مرا که نمی‌بینم
هدهد را یا باشد از غایبان هر اینه عذاب کنم او را عذابی سخت
یا بکشم البته او را یا باید بیاورد مرا حجتی روشن پس درنگ کرد نه دور
پس گفت احاطه کردم بانچه احاطه نکردی بان و آوردم ترا از سبا خبری
راست بدرستیکه من یافتم زنی که پادشاهی میکرد ایشانرا و داده
شد از هر چیزی و مر او راست تختی بزرگ یافتم او و قومش را که
سجده میکردند مر آفتاب را از غیر خدا و آراسته کرده برای ایشان شیطان
کردارشانرا پس بازداشت ایشانرا از راه پس ایشان هدایت نمی‌یابند
چرا سجده نمیکنند مر خدایرا که بیرون آورد پنهانرا در آسمانها و
زمین و میداند انچه پنهان دارید و انچه اشکار میکنید خدائی که نیست
خدائی بجز او پروردگار عرش بزرگ است گفت بزودی نظر خواهیم

کرد که آیا راست گفتی یا هستی از دروغگویان ببر نامهٔ مرا این
نامه پس بیفکن بسوی ایشان پس دور گردان باش از ایشان پس بنگر
چه بر میگردانند گفت ای جماعت بدرستیکه من چنانم که افکنده شد
بمن نامهٔ نیکو بدرستیکه او از سلیمانست و بدرستیکه آنست بنام
خداوند بخشندهٔ مهربان که رفعت مجوئید بر من و بیائید مرا منقادان
گفت ای جماعت فتوی دهید مرا در کارم نیستم من عزم جزم کنندهٔ کار را
تا آنکه حاضر شوید مرا گفتند مائیم صاحبان قوت و صاحبان کارزار
سخت و کار با تو است پس بنگر که چه میفرمائی گفت بدرستیکه
پادشاهان چون وارد شوند قریه را فاسد کنند آنرا و گردانند عزیزان
اهل آنرا خوار شدگان و چنین میکنند و بدرستیکه من فرستنده‌ام
بسوی ایشان هدیه را پس نگرنده‌ام که بچه باز میگردند فرستادگان
پس چون آمد سلیمانرا گفت آیا امداد میکنید مرا بمال پس آنچه داده است
مرا خدا بهتر است از آنچه داده شما را بلکه شما بهدیهٔ خودتان شاد میشوید
برگرد بسوی ایشان پس خواهیم آورد ایشانرا لشکرهائی که طاقت نباشد
ایشانرا بآن و بیرون خواهیم کرد از آن ذلیلان و ایشان باشند
خواران گفت ای جماعت کدامتان می آورد بمن تخت او را پیش از آنکه
بیایند مرا منقادان گفت دیو بزرگی از جن که من می آورم بتو آنرا
پیش از آنکه برخیزی از جایت و بدرستیکه منم بر آن هر آینه قوی

امین گفت آنکه نزد او علمی بود از کتاب که من می آورم بتو آنرا پیش
از آنکه بر گردد بسوی تو چشم تو پس چون دید آنرا قرار گرفته نزدش
گفت این از فضل پروردگار من است تا امتحان کند مرا که آیا شکر
میکنم یا ناسپاسی میکنم و هر که شکر کرد پس جز این نیست که
شکر میکند برای خودش و هر که ناسپاسی کرد پس بدرستیکه
پروردگار من بینیاز بخشنده است گفت سازنا معلوم مدهید
برای او تختش را به بنیم آیا می یابد یا باشد از آنانکه نمی یابند پس
چون آمد گفته شد آیا چنین است تخت تو گفت گویا که آنست
و داده شدیم ما علم را از پیش آن و بودیم ما منقادان و باز داشته
بود که آنچه بودی میپرستید از غیر خدا بدرستیکه او بود از گروه
کافران گفته شد مر او را که داخل شو در صحن یا قصر پس چون دید
از اپنداشتش آب بسیار و برهنه کرد از دو ساقش گفت بدرستیکه
آن صحنی است ساده از آبگینها گفت ای پروردگار من بدرستیکه
من ستم کردم بر نفسم و اسلام آوردم با سلیمان برای خدا پروردگار
جهانیان (سورهٔ نمل یعنی سوره ۲۷ آیه ۲۲ الی ۴۵) – این آ
آنچه قرآن در بارهٔ ملکهٔ سبا میگوید – و آنچه در این سوره نیز
بان لغت مکتوب است تفاوتی دارد با آنچه در ترگوم مزبور
یافت میشود زیرا در ترگوم مندرج است که آن لغت عجیب را

خود - سلیمان پادشاه بود و در هیچ سلطنت دیگر چیزی مثل
آن یافت نمیشد زیرا تختش پله از طلا داشت و بر هر پله دوازده
شیر طلا و دوازده عقاب طلا ایستاده بود و علاوه بر آنها بیست
و چهار عقاب دیگر بر بالای آن تخت عجیب نهاده شده سایه
بر سر پادشاه می انداختند و هر وقتیکه پادشاه میخواست بجائی
برود آن عقابهای قوی نازل شده تختش را بالا میکشیدند و
بجائی می بردند - پس آن کاری را که آن جنی برحسب فرمان کرد
عقابهای مذکور برحسب ترگوم میکردند - سابقاً درباره ملکه
سبا و آمدنش بنزد حضرت سلیمان و فرستادن نامه که پادشاه
نزد وی فرستاد و غیره مشابهت غریبه مابین این دو کتابها
میشود جز اینکه ترگوم آن هدهد را خروس صحرا میگوید که همان
چیز است - و تمام آن حکایت را با ترجمه آن در ذیل نقل کردیم -
وَهِیَ هٰذِهٖ . תוּב כַּד שְׁפִיר לִבֵּיהּ דְּמַלְכָּא שְׁלֹמֹה
בְּחַמְרֵיהּ אֲמַר לְמֵיעֲלָא נִבְלִין וְצִילְצְלִין וְתוּפִּין וְכִינָּרִין
דַּהֲוָה מְזַמֵּר בְּהוֹן דָּוִד אֲבוּי . וְתוּב כַּד שְׁפַר לִבֵּיהּ דְּמַלְכָּא
שְׁלֹמֹה בְּחַמְרֵיהּ אֲמַר לְאַיְתָאָה חֵיוַת בְּרָא וְעוֹף שְׁמַיָּא
וְרִיחֲשָׁא דְּאַרְעָא וְשֵׁידִין וְרוּחִין וְלִילִין לְמִרְקְדָא קֳדָמוֹי
לְמֶחֱזֵי רְבוּתֵיהּ לְכָל מַלְכַיָּא דְּגָחֲנִין קֳדָמוֹי וּסְפָרִין דְּמַלְכָּא

דמלכא בריין ימנן בשמהתהון וכולהון מתכנשין ואתין
לותיה בדלא אסירין ובדלא זקיקין ובדלא אנש דבר
יתהון בההיא שעתא אתבעי תרנגלא ברא בין עופיא ולא
אשתכח ופקיד אלוי מלכא דאייתיה יתיה ברוגזא ובעא
למחבלא יתיה תתיב תרנגול ברא קדמוי דמלכא שלמה
ואמר ליה שמע מרי מלכא דארעא אצית באודנך
ושמע פתגמי הלא תלת ירחין די הבית עיטא בלבי
ומלכין קשיטין עם מילתי מזוני לא אכלית ומוי לא
שתיתי ומן קדם דחזיית ופריסית בעלמא כוליה ואמרית
אידא היא מדינתא או שליטתא דלא משתמע ליה לבריי
מלכא אסתכלית אנא וחזאית מדינתא חדא כרכא
דקיטור שמהא בארעא מדינתא עפרא יקיר מן דהבא
וכספא כזבל בשוקין ואילנין מן ברא שית תמן
נציבין. ומבינתא דעדן אנון שתיין מיא אית תמן
אוכלוסין סגיאין כלילן ברי שיהון מן תמן נציבין
מן גינתא דעדן למיקום בקרבא לית הינון ידעין למימי
בקו שטא לא יכלין ברם בקו שטא חמיתיה אתתא חדא
שליטא בכולהון ושמה מלכת שבא: כען אין שפר

מלכה

אלך מרי מלכא איסר חרצי היך גיברא ואתקום ואזיל
לכרכא דקיטור למדינת שבא מלכיהון בשושילתא
איסר ושולטניהון בכבלין דפרזל ואייתינון לות מרי
מלכא ושפר פתגמא קדם מלכא ואתקריין ספרוי
דמלכא וכתבו אגרתא וקטרו ית אגרתא בגפיה
דתרנגול ברא וקם וסליק לשמי מרומא וצניף צניפא
והוה נצח ופרח ביני עופיא ופרחו בתריה. ואזלו
לכרכא דקיטור למדינת שבא והוה לעידן צפרא נפקת
מלכת שבא למסגד לימא ואחשיכו עופיא ית שמשא
ורמת ידה על לבושא ובזעת יתהון והות תמיהא ובהיתא
(וכד תמהת) נחת לותה תרנגול ברא וחזת והא איגרתא
קשירת בגפיה. שרתו וקרת יתיה ומה הוה כתיב בגוה. מני
מלכא שלמה שלם ליכי ושלם לרברבניכי די את ידעת
דאמליך יתי קודשא בריך הוא על חיות ברא ועל עוף
שמיא ועל שידין ועל רוחין ועל לילין וכל מלכיא דמדינחא
ומערבא דרומא וציפונא אתין ושאלין בשלמי. כען
אין תצבין ותיתין ותשאלין בשלמי יקר סגיא אנא
עביד לך מן כל מלכיא דגחן קדמי ואין לא תצבין ולא
תיתין

- ترجمه - باردیگر چون دل سلیمان پادشاه بمجز فرح یافت
فرمود که درباب ودفها وسنجها وبربطهائی را که پدرش داود
آنها را میزد بیاورند وباردیگر چون دل سلیمان پادشاه بمجز
فرح یافت فرمود که حیوانات صحرا وپرندگان هوا وخزندگان
زمین ودیوها وارواح وپریان را بیاورند تا بحضورش رقص کنند
تا عظمت خویش را برجمیع پادشاهانیکه درحضورش کرنش می نمودند
ظاهر کند - وکاتبان پادشاه ایشانرا باسامیشان خواندند
و همگی ایشان جمع شده نزد وی آمدند جز اسیران وجز محبوسان
وجز شخصیکه برایشان اختیار میداشت - درآنساعت خروس
صحرا میان پرندگان خوشی میکرد. ویافت نشد - وپادشاه
دربارهٔ وی امر فرمود که او را بجبر بیاورند وخواست او را هلاک
کند خروس صحرا بحضور سلیمان پادشاه برگشته بوی گفت -
ایخداوندم پادشاه زمین بشنو گوش گرفته سخنان مرا بشنو -
آیا سه ماه نیست که در دل خود مشورت کرده باپوست خویش
تصمیم سخت بستم که هیچ نخورم وآب ننوشم قبل ازانیکه تمام عالم را
ببینم ودرآن پرواز بکنم وگفتم - من خواهم دانست که آن کدام شهر
ویا سلطنتی است که مرا ایخداوند پادشاه مطیع نباشد - وشهری
حصین که اسم آن قطور است درزمین مشرق دیدم که گرد آن

بطرا

תיתין ולא תשאלין בשלמי אשדר עליכי מלכין
ולגיונין ופרשין ואין תימרין מה מלכין ולגיונין
ופרשין אית ליה למלכא שלמה חיות ברא אינון מלכין
ולגיונין ופרשין ואין תמרין מה פרשין עופי שמיא אנון
פרשין חילי אנון רוחין ושידין ולילין אינון לגיונין
דחנקין יתכון על ערסתיכון בגו בתיכון חיות ברא קטלין
יתכון בחקלא עופי שמיא אכלין ית בסרכון מנכון: וכד
שמעת מלכא שבא ית פתגמי אגראתא תוב תנינת רמת ידה
על לבושא ובזעת יתון שלחת וקרת לסביא ולרברבנהא
ואמרת להון לא ידעתון מה שלח לי מלכא שלמה מתיבין
ואמרין לית אנחנא ידעין למלכא שלמה ולא חשבין ית מלכותיה
והיא לא אתרחיצת ולא שמעת מליהון ושלחת וקרת לכל
ספני ימא ואטעינת יתון אשכרין ומרגליין ואבני טבין
ושדרת ליה שיתא אלפי טלין ומליתא וכולהון בני שתא
חדא וכולהון בני ירחא חד וכולהון בני יומא חד וכולהון
בני שעה חד ומלהון בני קומא חדא וכולהון בני קציצא
חדא וכולהון לבושין לבושא ארגונא וכתבת איגרתא
ושדרת ליה למלכא שלמה בידיהון מן כרכא דקיטור

לארעא

ארעא דישראל מהלך שבע שנין כען בצלותך בבעותך

דאבני מן קדמך אייתי לותך לסוף תלת שנין והוה

לסוף תלת שנין אתת מלכתא שבא לות מלכא שלמה

וכד שמע מלכא שלמה דאתת מלכתא שבא אפיק לוותה

ית בניהו בר יהוידע דדמי לשפרפרא דנפיק בעדן צפרא

ודמי לכוכב נגהא דמנהיר וקאים ביני כוכביא ודמי

לשושנתא דקאים על פרעדי דמיא וכד חזת מלכתא שבא

ית בניהו בר יהוידע אתרכינת מן רכובתא. מתיב בניהו

בר יהוידע ואמר לה למה אתרכינת מן רכובך מתיבה

ואמרה ליה לית את מלכא שלמה. מתיב ואמר לה לית

אנא מלכא שלמה אלא חד מן משמשיא דקיימין קדמוי מיד

אהדרת אפהא לאחורה ומתלת מתלא לרברביא אין

לא חזי לכון אריא אתון חזון מרבעותיה ואין לא חזיתון

מלכא שלמה אתון חזון שפר דגבר דקאים קדמוי ואייתי

יתה בניהו בר יהוידע לקדם מלכא וכד שמע מלכא

דאתת לותיה קם ואזל ויתב בבית זוגיתא וכד חזת מלכתא

שבא דמלכא בבית זוגיתא יתיב מחשבא בלבה ואמרה

דמלכא במיא יתיב וחליזת חילוזה דתעבר וחזא לה סערא

בהלה. כתיב מלכא ואמר לה שופרך שופרא דנשי וסערך
סער דגברא וסער לגברא שפר ולאתתא גנאי. כתיבה
מלכת שבא ואמרה ליה מרי מלכא אמתיל לך תלתא מתלין
דאין תפשר יתהון לי ידעית אנא דגבר חכים את. ואי
לא. את כשאר בני אנשא: . . . .

ואמרת יהי יי אלהיך בריך דאתרעי בך למתב יתך על
כורסי דמלכותא למעבד צדקתא ודינא. ויהבת למלכא
דהבא וכספא טבא.... ויהב לה מלכא כל מה דצבת:

(بقیهٔ ترجمه)

بطلا و نقره سنگین است مثل زبل در کوچه‌ها و درختان از
ابتدای عالم در آنجا مغروس مانده است و آنها از باغ عدن آب
می‌نوشند — آنجا مردمان کثیر هستند که بر سرهاشان تاج گلها از
رستنیهای آنجا از باغ عدن دارند زیرا نزدیک بآن می‌باشند —
ایشان از تیراندازی واقف‌اند اما بکمان نمی‌توانند برسند — زنی
بر جمیع ایشان مسلط است و اسم وی ملکهٔ شبا — الآن اگر ترا
پسند آید ای خداوند پادشاه این بنده کمر خود را بسته بر میخیزم و بحصن
قطور بشهر شبا خواهم رفت ملوک ایشانرا بزنجیرها و امرای ایشانرا
به بندهای آهنی خواهم بست و ایشانرا بنزد خداوندم پادشاه خواهم

آورد ـ واین سخن سر پادشاه را پسند آمد وکاتبان پادشاه

خوانده شده نامهٔ نوشتند وآن نامه را به پرهای خروس صحرا

بستند ـ پس برخاسته بهوای بلند روانه شد وجیغهٔ برخود

زد وقوی گشت ومیان پرنده ها پرواز میکرد وآنها از عقبش

پرواز کردند وبعض قطوع بشهر شبا رفتند ـ واتفاق افتاد که

در وقت صبح ملکهٔ شبا برای پرستیدن دریا بیرون آمده

پرندگان خورشید را تاریك میساختند واو دست بر لباس

خود انداخته آنرا چاك کرده متعجب وهراسان شد ـ وچون

تعجب کرد خروس صحرا نزد وی فرود آمد واو نظر افگند واینك

نامهٔ به پرهایش بسته شده بود ـ پس آنرا گشاده بخواند واین است

آنچه در آن مکتوب بود ـ از من سلیمان پادشاه سلام بتو سلام

به امرای تو زیرا میدانی که قدوس متبارك مرا بر حیوانات صحرا

وپرندگان هوا وبر دیوها وبر ارواح ویریان مسلط فرموده است

وهمهٔ پادشاهان مشرق ومغرب وجنوب وشمال می آیند واحوال

مرا می پرسند الآن اگر به پسندی که آمده احوال مرا بپرسی خوب

من ترا از جمیع ملوکی که پیش روی من کرنش مینمایند بزرگتر

خواهم کردانید واگر نه پسندی ونیائی واحوال مرا نه پرسی بر تو

ملوك وافواج وسواران خواهم فرستاد ـ واگر بگوئی سلیمان

پادشاه را چه ملوك و افواج و سواران می باشد - حیوانات

صحرا ملوك و افواج و سواران اند - و اگر بگوئی - چه سواران

- پرندگان هوا سواران می باشند فشونهای من از ارواح هستند

و دیوها و پریان افواج اند که شما را بر تختها ایشان در خانه هایتان

خفته خواهند کرد حیوانات صحرا شما را در املاك خواهند کشت

پرندگان هوا گوشت شما را از شما خواهند خورد - و چون ملکهٔ

شبا سخنان این نامه را شنید بار دیگر دست بر رخت خود انداخته

آنرا چاك کرد و کس فرستاد که مشایخ و امرا را طلبید و بدیشان گفت

- آیا نمیدانید آنچه را که سلیمان پادشاه نزد من ارسال فرموده است

- ایشان در جواب گفتند - ما سلیمان پادشاه را نمیشناسیم

و سلطنت و برا در حساب نمی آوریم - امّا او مطمئن نگشت و

سخنان ایشانرا اصغا ننمود و فرستاده همهٔ کشتیهای دریا را

خواند و آنها را به بندرها و جواهرات و سنگهای بیش قیمت بار

کرده بنزد وی شش هزار پسر و دختر که جمیع ایشان در یکسال و

همگی ایشان در یك ماه و کلشان در یك روز و همهٔ ایشان در

یکساعت و جمیع ایشان بیك قامت و همگی ایشان بیك صورت

بودند فرستاد و همهٔ ایشان بلباس ارغوانی ملبّس بودند - و

نامهٔ نوشته بنزد سلیمان پادشاه بدست ایشان از حصن

فتحو و بزمین اسرائیل سفر هفت سال ارسال نمود - الآن بدعاها

به آرزوهایت که از حضور خواستند عا میکنم نزد تو در آخر سه

سال خواهم آمد - و واقع شد که در آخر سه سال ملکهٔ شبا نزد

سلیمان پادشاه آمد - وچون سلیمان پادشاه شنید که ملکهٔ

شبا آمده است بنایه ابن یهویاداع را که مثل سپیدهٔ که در وقت

صبح طالع است و مانند ستارهٔ که روشن میباشد و میان ستارگان

قایم می ماند و برابر گل سرخی که بر جویبارهای آب ایستاده بود برای

استقبال وی فرستاد - وچون ملکهٔ شبا بنایه ابن یهویاداع را

دید از عرابهٔ خود پائین آمد - بنایه ابن یهویاداع در جوابش گفت

چرا از عرابهٔ خود پائین آمدی - ملکه جواب داده بوی گفت -

آیا تو سلیمان پادشاه نیستی - در جوابش گفت - من سلیمان

پادشاه نیستم بلکه یکی از ملازمانی هستم که در حضور وی می ایستند

- وملکه فی الفور روی خود را برگردانیده ومثل برای امرای خود بر

آورده گفت - اگر بر شما شیر ظاهر نشد شما پروردهٔ او را دیده اید

واگر سلیمان پادشاه را ندیده اید شما خوب صورت مردی را که در

حضور وی می ایستند دیده اید - پس بنایه ابن یهویاداع او را بنزد

پادشاه آورد - وچون پادشاه شنید که نزدش آمده است برخاسته

بیرون شد و در خانهٔ ساخته شده از شیشه بنشست - وچون

ملکهٔ شبا دید که پادشاه در میانهٔ ساختهٔ شده از شیشه نشسته است
در دل خود تفکر کرده گفت - پادشاه در آب نشسته است و لباس
خود را بالا کشید تا عبور کند و او دید که بر او موی بر پاپیها میباشد
- پادشاه جواب داده بوی گفت - خوب صورتی تو خوب صورتی
زنانست و موی بست موی مرد و موی برای مرد خوبست امّا برای
زن ننگ میباشد - ملکهٔ شبا بوی جواب داده گفت - ای خداوند
پادشاه برای تو سه معمّا میگویم که اگر آنها را برای من حل کنی
من خواهم دانست که تو مرد حکیم هستی - و اگر نه چون مانند سایر بنی
آدمی - (و چون سلیمان هر سه معمّا را حل کرده بود ملکه متعجب شد
و گفت - مبارک باد خداوند خدای تو که از تو راضی شد که ترا بر تخت
سلطنت بنشاند تا عدالت و داوری نمائی - و بپادشاه طلا
و نقرهٔ خوب داد و پادشاه بوی هر آنچه که مایل بود بخشید

و در این حکایت یهودی می بینیم که ذکر معمّائی
چند است که ملکهٔ شبا از حضرت سلیمان حل آنها را خواست
و این امر اگرچه در قرآن مذکور نشده ولکن در احادیث اینهم
مندرج است - و چونکه آنچه قرآن درباره صفت ساقهای این
ملکه گفته است ناکامل می باشد پس از آن سبب تکمیل آنرا در احادیث
میباید جست - و در کتاب عرایس المجالس (صفحه ۲۰۸) همین

مطلوب ما که درصدد آن هستیم موجود میباشد زیرا مکتوبست که چون ملکه میخواست داخل قصر سلیمان گردد و آن شیشه را آب دانست پس - کشفت عن ساقیها لتوضه الی سلیمان فنظر سلیمان ع فاذا هی احسن الناس ساقا وقدما الا انها کانت شعراء الساقین فلما رای سلیمان ذالک صرف بصره عنها و ناداها انه صرح ممرد من قواریر - ترجمه - برزد از دو ساقش تا بنزد سلیمان عبور کند - پس سلیمان علیه السلام نگریست واینک او نسبت بساق و پا خوشگلترین مردمانست جز اینکه بر ساقهای خود موی دارد - پس چون سلیمان انرا بدید نظر خود را از او بر گردانید و ندا کرده و براگفت - بدرستیکه آن صحن است ساده از آبگینهها

الان مناسب است که استفسار نموده بیان کنیم که آیا این حکایت ملکهٔ سبا (که در عبری شبا خوانده میشود) اصلی دارد یا ندارد - واگر بکتاب مقدس رجوع نمائیم می بینیم که البته اصلی دارد زیرا در کتاب اول پادشاهان (ونیز در کتاب دوم تواریخ ایام) حکایت وی بدینطور مکتوب است - وچون ملکهٔ سبا آوازه سلیمان را درباره اسم خداوند شنید آمد تا اورا امتحان کند - پس با موکب بسیار عظیم و با شترانیکه بعطریات وطلای بسیار و

وسنکهای کرانبها بار شده بود باور شاهم وارد شده بحضور سلیمان آمد و باوی از هرچه در دلش بود گفتگو کرد — و سلیمان تمامی مسائلش را برایش بیان نمود وچیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد — وچون ملکهٔ سبا تمامی حکمت سلیمان را دید وخانهٔ را که بنا کرده وطعام سفرهٔ او ومجلس بندکانش ونظام ولباس خادمانش را وساقیانش وزینهٔ را که بآن بخانهٔ خدا برمی آمد روح در او دیکر نماند — وبپادشاه کفت — آوازهٔ که درباره کارها وحکمت تو در ولایت خود شنیدم راست بود اما تا نیامدم وبچشمان خود ندیدم اخبار را باور نکردم واینک نصفش بمن اعلام نشده بود — حکمت وسعادت تمندی تو از خبری که شنیده بودم زیاده است — خوشا بحال مردان تو وخوشا بحال این بندکانت که بحضور تو همیشه میایستند وحکمت ترا میشنوند — متبارک باد یهوه خدای تو که بر تو رغبت داشته ترا بر کرسی اسرائیل نشانید — از این سبب که خداوند اسرائیل را تا ابد دوست میدارد ترا بر پادشاهی نصب نموده است تا داوری و عدالت را بجا آوری — وبپادشاه صد وبیست وزنهٔ طلا و عطریات از حد زیاده وسنکهای کرانبها داد ومثل این عطریات که ملکهٔ سبا بسلیمان پادشاه داد هرکز بآن فراوانی دیکر نیامد

(کتاب اوّل پادشاهان باب ۱۰ آیه اوّل الی ۱۱ و نیز کتاب دوّم
تواریخ ایّام باب ۹ آیه اوّل الی ۹) - این اصل مطلب است و هرچه
زیاده برا ینست محض افسانه است چنانکه خود علمای یهود اقرار
مینمایند جز اینکه در کتب مزبوره ذکر تخت جلیل سلیمان یافت
میشود امّا چیزی درباره برداشته شدن آن مکتوب نیست
- وانچه در قرآن نسبت بمسلّط بودن حضرت سلیمان بر دیوها
و جنّیان و غیره مکتوبست البتّه بانچه در ترگوم مزبور مندرج است
مطابقت کلّی دارد امّا اگر اصل آن قول را بجوئیم علمای یهود میگویند
که گمان آن مفسّر از اشتباهی که در ترجمهٔ دو لفظ کرد سرزده است
و آن دو لفظ - שִׁדָּה וְשִׁדּוֹת - در کتاب جامعه باب
۲ آیه ۸ یافت میشود که معنی آنها بانو و بانوان است امّا چونکه
هر دو کلمه کم استعمال است از اینجهة آن مفسّر نادان چون معنی
درست آنها را ندانسته بود و دو لفظ دیگر را که در صورت و تلفظ
با آنها اندکی شباهتی دارد و بمعنی اقسام دیوها و جنّیان میآید
بخوبی میدانست از آن علّت اشتباه کرد - و هر که آن حکایت
ملکهٔ سبا را که در فوق از ترگوم ترجمه کرده ایم ملاحظه نماید البتّه
خواهد فهمید که آن افسانه مشابه آن قصصی می باشد که در الف
لیله و لیله مندرج است - امّا حضرت محمّد اینرا ملتفت نشده

و تمام آن مطالب را از یهود شنیده گمان برد که ایشان آنرا از کتاب مقدس برای وی خوانده بودند و از اینجهة آنرا در قرآن داخل ساخت

و هر چند که بسیاری از آن حکایات دیگر که در قرآن مندرج است از افسانه های یهوده مأخوذ گردیده لکن ما در اینجا اکتفا میکنیم به بیان یک حکایت زیاده و بس قبل از آنکه باموضوع مهمهٔ متفرقهٔ دیگر رجوع نمائیم - و آن حکایت قصهٔ هاروت و ماروت است که اکنون آنرا از روی قرآن و احادیث بیان میکنیم و من بعد همان قصه را از کتابهای یهود نقل کرده با قرآن و احادیث مقابله خواهیم نمود

(۴) قصهٔ هاروت و ماروت - در قرآن چنین مرقوم است - وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ (سورهٔ بقره یعنی سورهٔ ۲ آیه ۹۶) - **ترجمه** - نه کافر شد سلیمان ولیکن شیاطین کافر شدند می آموختند مردم را جادو و آنچه فرستاده شد بر دو فرشته ببابل هاروت و ماروت و نمی آموختند از احدی تا آنکه میگفتند که جز این نیست که ما آزمایشیم پس کافر مشو - و در اثر

المجالس در بیان این آیه نوشته شده است — قال المفسرون
ان الملائکة لما راوا ما یصعد الی السماء من اعمال بنی آدم الخبیثة
وذنوبهم الکثیرة وذلک فی زمن ادریس النبی ع عیّروهم بذلک
وانکروا علیهم وقالوا هؤلاء الذین جعلتهم خلفاء فی الارض و
اخترتهم فهم یعصونک فقال تعالی لو انزلتکم الی الارض
ورکبت فیکم ما رکبت فیهم لفعلتم مثل ما فعلوا قالوا سبحانک
ربنا ما کان ینبغی لنا ان نعصیک قال الله تعالی اختاروا ملکین
من خیارکم اهبطهما الی الارض فاختاروا هاروت وماروت و
کانا من اصلح الملائکة واعبدهم قال الکلبی قال الله تعالی اختاروا
ثلاثة منکم فاختاروا عزا وهو هاروت وعزابیا وهو ماروت
وعزرائیل وانما غیّر اسمهما لما اقترفا الذنب کما غیّر الله اسم ابلیس
وکان اسمه عزازیل فرکب الله تعالی فیهم الشهوة التی رکبها فی بنی
آدم واهبطهم الی الارض وامرهم ان یحکموا بین الناس بالحق ونهاهم
عن الشرک والقتل بغیر الحق والزنا وشرب الخمر فاما عزرائیل فانه
لما وقعت الشهوة فی قلبه استقال ربه وساله ان یرفعه الی السماء
فاقاله ورفعه وسجد اربعین سنة ثم رفع راسه ولم یزل بعد ذلک
مطاطئا راسه حیاء من الله تعالی واما الآخران فانهما ثبتا علی
ذلک یقضیان بین الناس یومهما فاذا امسیا ذکرا اسم الله تعالی

الاعظم وصعدا الى السماء قال قتادة فما مر عليهما شهر حتى
افتتنا وذلك انه اختصم اليهما ذات يوم الزهرة وكانت من اجمل
النسا قال علي رضي الله عنه كانت من اهل فارس وكانت ملكة
في بلدها فلما راياها اخذت بقلوبهما فراوداها عن نفسها فابت
وانصرفت ثم عادت في اليوم الثاني ففعلا مثل ذلك فقالت لا
الا ان تعبدا ما اعبد وتصليا لهذا الصنم وتقتلا النفس وتشربا
الخمر فقالا لا سبيل الى هذه الاشياء فان الله قد نهانا عنها فانصرفت
ثم عادت في اليوم الثالث ومعها قدح من خمر وفي نفسها من الميل
اليهما ما فيها فراوداها عن نفسها فابت وعرضت عليهما ما قالت
بالامس فقالا الصلاة لغير الله امر عظيم وقتل النفس عظيم واهون
الثلاثة شرب الخمر فشربا الخمر فانتشيا ووقعا بالمراة وزنيا بها
فراهما انسان فقتلاه قال الربيع بن انس وسجدا للصنم فمسخ الله
الزهرة كوكبا وقال علي رضي الله عنه والسدي والكلبي انها
قالت لا تدركاني حتى تعلماني الذي تصعدان به الى السماء فقالا
نصعد باسم الله الاكبر فقالت فما انتما بمدركي حتى تعلمانيه قال
احدهما لصاحبه علمها فقال اني اخاف الله فقال الاخر فاين رحمة الله
تعالى فعلماها ذلك فتكلمت به وصعدت الى السماء فمسخها الله
تعالى كوكبا - **ترجمه** - مفسرين كفته اند كه فرشتكان چون

آنچه را از کارهای زشت بنی آدم و از گناهان بسیار ایشان که
باسمان بالا میرود (و آن در ایام ادریس نبی ع بود) دیدند از
آنجهة ایشانرا سرزنش کردند و ایشانرا انکار نموده گفتند — اینها
آنانی هستند که تو ایشانرا در زمین خلفای خود گماشته و بر
گزیده پس ایشان برخلاف تو گناه می ورزند — پس او تعالی
گفت — اگر شما را بزمین فرو فرستاده در شما مخمّر بساختم
آنچه را که در ایشان مخمّر ساخته ام همانا شما مثل آنچه ایشان کرده اند
میکردید — گفتند — (سبحانک) ای پروردگار ما نمیبایست ما را
که برخلاف تو گناه ورزیم — خدا تعالی گفت — از بهترین خویشتن
دو فرشته برگزینید هر دو را بزمین میفرستم — پس هاروت
و ماروت را که از نیکوترین و متقی ترین فرشتگان بودند برگزیدند
— کلبی گفته است که خدا تعالی فرمود — از خودتان سه نفر بر
گزینید پس عزا که هاروت است و عزایا که ماروت است و
عزرائیل را برگزیدند و هر آینه اسم آن دو را تبدیل کرد چون مرتکب
گناه شدند چنانکه خدا اسم ابلیس را که نام وی عزازیل بود تبدیل
کرد — پس خدا تعالی آن شهوت را که در بنی آدم مخمّر ساخته بود
در ایشان مخمّر گردانیده ایشانرا بزمین فرستاد و ایشانرا امر
فرمود که براستی میان مردم داوری نمایند و آنها را از شرک و قتل

ناحق وزنا و نوشیدن شراب ممانعت کنند – واما عزرائیل چون
شهوت در دلش افتاد از پروردگار خود استغفا طلب نموده مسئلت
کرد که وی را باسمان بالا برد – پس او را عفو کرده بالا برد و او مدت
چهل سال پرستش نمود آنگاه سر خود را بالا آورد و بعد از آن از شرمی
که از خدا تعالی داشت از فرود انداختن سر خود فارغ نگشت –
ولکن آن دو نفر دیگر در آنحال ثابت مانده میان مردمان روز را
داوری مینمودند پس چون شب میرسیدند اسم اعظم خدا تعالی را
ذکر کرده باسمان صعود مینمودند – قتاده گفته است – هنوز
یک ماه بر ایشان نگذشته بود که در امتحان افتادند وآن امر از این
سبب بود که روزی زهره که یکی از خوبصورت ترین زنان بود نزد
ایشان مرافعهٔ آورد – علی رضی الله عنه گفته است که او از اهل
فارس و ملکه در شهر خود بود – پس چون او را دیدند وی دل ایشان
اسیر ساخت – پس او را بخود دعوت کردند اما او ابا نموده روانه
شد – آنگاه روز دوم برگشت وایشان بهمان طور سلوک نمودند
– و او گفت – خیر جز بشرطیکه شما بپرستید آنچه را که من می پرستم
واین بت را سجده کنید و قتل نفس نمائید و شراب بنوشید پس
ایشان گفتند – برای اینها هیچ راهی نیست چون خدا ما را از آنها
منع کرده است – پس او روانه شد – آنگاه در روز سوم برگشته

پیالهٔ شراب آورد و در نفس خود بدیشان مبذول داشت - پس
ایشان او را بخود دعوت نمودند و او ابا کرده آنچه را که در قبل گفته
بود با ایشان در میان نهاد - پس ایشان گفتند - عبادت نمودن
دیگری غیر از خدا امری عظیم است و قتل نفس کاری عظیم و سهلترین
آن سه امر آشامیدن شراب است - پس آن شراب را نوشیده مست
شدند و بر آن زن افتاده با وی زنا کردند پس کسی ایشان را دید
و او را کشتند - و ربیع ابن انس گفته است که آن بت را نیز پرستیدند
- پس خدا زهره را بستاره مسخ کرد - و علی رضی الله عنه و سدی
و کلبی گفته اند که آن زن گفت - شما مرا در نخواهید یافت تا مرا
اطلاع ندهید از آنچه بآن بآسمان صعود مینمائید - پس گفتند
- ما باسم اکبر خدا صعود مینمائیم - و او گفت - پس شما مرا در نخواهید
یافت تا آنرا بمن نیاموزانید - یکی از آن دو برفیق خود گفت -
او را بیاموزان - پس او گفت - بدرستیکه من از خدا می ترسم و
آن دیگر گفت - پس رحمت خدا تعالی کجا است - پس آنرا بوی
آموزانیدند و او آنرا گفته بآسمان صعود نمود پس خدا تعالی وی را
بستارهٔ مسخ کرد

الآن اگر همین حکایت را از تالمود یهود بجوئیم آنرا در
دو سه موضع می یابیم و خصوصا در مدراش یلکوت باب ۴۴

שאלו תלמידיו את רב יוסף
מהו עזאל אמר להם כיון שעמדו דור המבול ועבדו
זרה היה הקדוש ברוך הוא מתעצב מיד עמדו שני
מלאכים שמחזי ועזאל ואמרו לפניו רבונו של עולם
הלא אמרנו לפניך כשבראת את עולמך מה אנוש
כי תזכרנו אמר להם ועולם מה יהא עליו אמרו לו
רבונו של עולם היינו מספיקין בו אמר להם גלוי
וידוע לפני אם אתם שרוין בארץ היה שולט בכם
יצר הרע והייתם קשים מבני אדם אמרו לו תן לנו
רשות ונדור עם הבריות ותראה איך אנו מקדשין
שמך אמר להם רדו ותדורו עמהם: מיד ראה שמחזי
ריבה אחת ושמה אסטהר נתן עיניו בה אמר השמעי
לי אמרה לו איני שומעת לך עד שתלמדני שם המפרש
שאתה עולה בו לרקיע בשעה שאתה זוכרהו: למדה
אותו שם והזכירה אותו שם ועלתה לרקיע ולא קלקלה:
אמר הקדוש ברוך הוא הואיל הפרישה עצמה מן העבירה
לכו וקבעוה בין שבעה כוכבים תלו כדי שתזכו בה
לעולם ונקבעה בכימה מיד קלקלו עם בנות האדם

שהיו

שֶׁהָיוּ יָפוֹת וְלֹא יָכְלוּ לִכְבּוֹשׁ אֶת יִצְרָן עָמְדוּ וְנָשְׂאוּ
נָשִׁים וְהוֹלִידוּ בָנִים (הִוּא וְהִיא): וַעֲזָאֵל הָיָה עַל מִינֵי
צִבְעוֹנִים וְעַל מִינֵי תַכְשִׁיטִין שֶׁל נָשִׁים שֶׁמַּטְעִין אֶת
בְּנֵי אָדָם לְהִרְהוּר עֲבֵרָה: — **ترجمه** — شاگردان
از ربّی یوسف پرسیدند عزاییل چه چیز است — بدیشان
گفت — وقتیکه طبقهٔ طوفان برپا شده عبادت باطل نمودند
مقدس متبارک غضبناک شد فی الفور دو فرشته شمحزی
و عزاییل برخاستند در حضور او گفتند — ای خداوند عالم آیا ما
در حضور تو وقتیکه عالم خود را آفریدی نگفتیم — انسان چیست
که او را بیاد آوری — بدیشان گفت — پس عالم را چه می بود — بوی
گفتند — ای خداوندِ عالم ما از آن متمتع میشدیم — بدیشان گفت
در حضور من مکشوف و معلوم است که اگر شما در زمین حکمرانی
میکردید خیال بد بر شما مسلط میبود و از بنی آدم گردن کش تر
میشدید بوی گفتند — ما را اذن بده و با خلایق ساکن خواهیم شد
و تو خواهی دید که چه طور اسم ترا تقدیس خواهیم کرد — بدیشان
گفت نازل شده با ایشان ساکن بگردید — فی الفور شمحزی دختری
دیده که اسمش اِسطهر بود چشمان خود را بروی دوخته گفت —
مرا مطیع باش — بدو گفت — من ترا مطیع نمی شوم تا بمن آن اسم مخصوص را

نیاموزانی که تو به آن بفلک بالا میروی در ساعتی که تو آنرا ذکر میکنی - او آنرا بوی آموزانید پس وی آنرا ذکر کرد و آنگاه بفلک بالا رفت و آلوده نشد - قدوس مبارک گفت - چونکه او خود را از گناه جدا نگاه داشت بروید و او را میان آن هفت ستاره نصب کنید ستایش نمائید تا آنکه شما تا ابد با وی پاک باشید پس او در پروین نصب شد - فی الفور ایشان خویشتن را با دختران مردم که خوشکل بودند آلوده ساختند و نتوانستند خیال خود را آرام سازند برخاسته زنها گرفتند و اولاد (یعنی هیوا و هیا) تولید نمودند - و عزائیل بر انواع تزیینات و بر اقسام آرایشهای زنان که بنی آدم را ببوی تصور گناه و زما مایل میکرداند بود - واضح باد که عزائیل که در احادیث مذکوره بالا ذکر شده است همان فرشته می باشد که در تلمود او را عزائیل میگویند

و هر که این دو حکایت را با یکدیگر مقابله کند می بیند که یکسان است جز اینکه اسم آن دو فرشته در احادیث هاروت و ماروت و در مدراش یلکوت شمحزی و عزائیل می باشد - و اما اگر استفسار نموده بپرسیم که آن دو اسم که در قرآن و احادیث مذکور است از کجا ماخوذ گشته هویدا میگردد که هاروت و ماروت اسامی دو بت قدیم است که در قدیم الایام اهل ارمنستان

آنها را پرستش مینمودند زیرا در تصنیفات مورخین ارامنه که
این دو معبود یافت میشود که بتلفظ ارمنی هَوُرَوَت و مَوُرُوَت
نامیده‌اند چونکه یکی از مصنفین ارمنی چنین نوشته است —

Սպանդարամետ դիցուհու պաշտիցներից էին
անդրուշտ Հորոտն ու Մորոտը, Սաս
-սայ քաջերն ու Ամենաբեղ և դուցէ այլ
ուրիշ առատուածութիւններ որոնք առ
-կաւին մեզ անծանօթ են. Նոքա էին
երկրիս ծննդականութեան, օգտակար
-ութեան մասնաւոր յառաջացուցիչ-
ներ:

ترجمه — البته هورزت و موروت دلاوران
اغربی طاغ و اَسپانیغ وشاید المه دیگر نیز که هنوز بر ما معلوم
نیست مددکاران اَسپاندارامیت خدای ماده میبودند —
آنها معاونان برومندی و موجدان محسنیه زمین بودند
انتهی — و در بیان اینفقره باید معلوم گردد که اسپاندارامیت
آن خدای ماده بود که در ایام قدیم در ایران نیز پرستیده میشد
زیرا زردشتیان او را روان زمین می انگاشتند و گمان میبردند
که او جمیع محصولات نیکو را از خاک میرویاند — و اهل ارمنستان

آمهنا بیع را خدای تاکستانها بکنند وهوروت وموروت را
مددکاران روان زمین میشمارند زیراکه آنها را ارواحی
می پنداشتند که بر بادها مسلط اند وبادها را مجبور میسازند
که ابرهای آورندهٔ باران فراهم آورده وبر سر آن کوه بلند که اغری
میگویند زده بر زمین بارانند تا بدینطور زمین بتواند محصولات
خود را بار آورد - پس هویداست که هوروت وموروت در اصل
روانان بادهای بودند - وآنچه اینرا ثابت میگرداند اینست که در
کتب قدیمهٔ اهل هنود نیز مرت ها اکثر اوقات مذکورند وهنود
آنها را خدایان طوفانها وبادهای شدید می انگاشتند - پس
چون آن لفظ مرت در ارمنی موروت شد ومور در آن زبان بمعنی
ام یعنی منسوب بمادر می آید پس مردم گمان بردند که آن لفظ از
مور مشتق است ولفظی دیگر نیز مثل آن از هور (آب) ساختند
وبدینطور این اسامی هوروت وموروت سرزد - اما از گفتن
اینکه آنها دو فرشته بودند که از آسمان نازل شده مشغول تولید
اطفال گشتند مراد اینست که روان زمین را در بار آوردن محصولات
مدد کردند - وزهره در عبری اِسْتَرْ واِسْطَهَرْ خوانده میشود و
او در قدیم الایام در بابل ودر تمام شام نیز پرستش مییافت وازینرو
که مردم وی را خدای مادهٔ که مسلط بر تولید اطفال باشد میدانستند

ونیز کمان بردند که هر قسم عشق وفجور او را پسند می آید - واسمش
بر آن آجرهای قدیمی که در این ایام در بلاد بین النهرین یافته
شده است بحروف میخی بدینطور - یا
یعنی اِشتَر مکتوب است ودر میان حکایاتی که بر آن آجرها نوشته
شده افسانه های بسیار درباره وی خوانده میشود - مثلا بریکی
از آن آجرها اینحکایت شخصی موهوم گِلگِمِش نام مرقوم است که
اِشتَر عاشق وی شد امّا او وی را قبول نکرد - واینست آن حکایت
بزبان بابلی قدیم -

ترجمه — کالگمیش تاج خود را بر سرش نهاد و اعلیحضرت اشتر
چشم خودش را برای حسن کالگمیش بالا آورد — ای کالگمیش مرا ببوس
کاشکه تو داماد من بشوی ثمرهٔ خود را بمن انعام ده کاشکه تو مرد
من بگردی و کاشکه من زن تو بشوم — کاشکه بر عرّادهٔ از لاجورد
و طلا که چرخش از طلا و مهره و چوبش از الماس است بنشینم کاشکه
[illegible] تا قهرهای عظیم را جفت کنی — در خانهٔ ما با رایحهٔ سرو
آزاد داخل شو انتهی — اما کالگمیش استهزاء و توبیخ اشتر را
ردّ نموده ابا کرد که او را بزنی بگیرد — و من بعد چنین مکتوب است

ترجمه — اشتر غضبناک شد و با آسمان
بالا رفت و اشتر پیش روی آنو (یعنی خدای آسمان) آمد
— انتهی — واضح باد که در این قصهٔ قدیم بهشت پرستان بابل

ذکر صعود نمودن اِشتَر یعنی زهره یافت میشود چنانکه آن امر
هم در احادیث اهل اسلام و هم در آن تفسیر یهود مندرج است
- و نیز در کتابی هندی بزبان سنسکرت مسمّی به مهابهارته
حکایتی مثل این یافت میشود زیرا که انجام قوم است که در قدیم
الایّام چون دو روح سُند و اُپسند نام بریاضتهای عظیم که
میکشیدند از خدای برهما نام برکت یافته بر آسمانها و زمین
مستولی شده بودند پس آن خدا برای هلاک کردن ایشان
حوری مسمّات به تِلوتَمّا (तिलोत्तमा) آفریده بنزد ایشان
فرستاد چون آن دو برادر او را مشاهده نمودند سُند دست
راستش را و اُپسند دست چپش را گرفته هر یکی از ایشان
میخواستند او را بزنی بگیرند و از آن سبب میان ایشان دشمنی
و عداوت پیدا شد بحدّی که یکدیگر را کشتند - پس برهما تِلوتَمّا
حور را این برکت داده گفت - تو در تمام دنیا که خورشید آن را روشن
میگرداند گردش خواهی کرد و بسبب درخشش زینت و غرائی
خوب صورتی تو هیچکس نخواهد توانست بر تو راست بنگرد
(سُند و پسند یا اُکهانم) - و در این حکایت هم ذکر صعود نمودن
آن دو روح بآسمان یافت میشود و آن حوری نیز که باعث او ایشان
عجیب شد تفاوتی از زهره ندارد چنانکه در احادیث اهل اسلام

او اولاً با زمین علاقه داشت و آن دو عاشق با آسمان و اما در
افسانهٔ هندی بضد این بود اما آن عاشقان از اولاد برهما بودند
- پس ظاهر است که یهود این افسانه دوست زود اعتقاد این حکایت را
از بت پرستان شنیده در تلمود داخل ساختند و اهل اسلام آنرا از ایشان
آموخته اند و ملتفت نشده که تمام این قصه محض افسانه ایست
و بس - اما اگر اصل آنرا بجوئیم این امر پدید می آید که آنچه در تلمود
در بارهٔ مباشرت نمودن فرشتگان با زنان نوشته شده از اشتباهِ
است که یهود در شرح موضعی از توراة نموده اند - و آن موضع در
کتاب پیدایش (باب ۶ آیه ۲ و ۴) یافت میشود - و هو هذا -

וַיִּרְאוּ בְנֵי־הָאֱלֹהִים אֶת־בְּנוֹת הָאָדָם כִּי טֹבֹת הֵנָּה
וַיִּקְחוּ לָהֶם נָשִׁים מִכֹּל אֲשֶׁר בָּחָרוּ׃ ... הַנְּפִלִים
הָיוּ בָאָרֶץ בַּיָּמִים הָהֵם וְגַם אַחֲרֵי־כֵן אֲשֶׁר יָבֹאוּ
בְּנֵי הָאֱלֹהִים אֶל־בְּנוֹת הָאָדָם וְיָלְדוּ לָהֶם הֵמָּה
הַגִּבֹּרִים אֲשֶׁר מֵעוֹלָם אַנְשֵׁי הַשֵּׁם׃ ترجمه —

و پسران خدا دختران آدم را دیدند که نیکویند و از هر که خواستند
زنان برای خویشتن گرفتند .... و در آن ایام نفیلیم در زمین
بودند و بعد از آن نیز چون پسران خدا بدختران آدم در آمدند و آنها
برای ایشان اولاد آوردند ایشان جباران بودند که از ایام قدیم مردان

نام و نمی باشند — (و در اینجا مراد از پسران خدا مردان نیکو از
اولاد شیث است) — واضح باد که یکی از مفسرین قدیم یهود که اسمش
یوناتان بن عزیئیل بود در بیان این آیهٔ آخری چنین نوشته است
— שמחזי ועזאל היגון נפלין מן שמיא והוו בארעא
ביומיא האינון : — ترجمه — شمحزی وعزئیل
ایشان از آسمان افتادند و در آن ایام در زمین بودند الخ —
پس می بینیم که تمام این افسانه از غلط این شخص و امثال وی پیدا
شده است چونکه ایشان آن لفظ نفیلیم را گرفته (که معنی آن
افتادگانست یعنی اشخاصیکه بزور بر ناتوانان افتاده ظلم و تعدی
می نمودند) و آنرا به افتادگان بیان کرده گمان بردند که آنها از آسمان
افتاده بودند پس یکی از قصه های بت پرستان را در بیان آن
لقب آنها جاری ساختند — و برای این اشتباه هیچ عذری
نمیتوانند آورد زیرا در ترگوم اونقلوس آن لفظ را به גבריא
یعنی جباران بیان کرده اند که البته درست می باشد — اما بعد
از چندی چون یهود افسانه دوست و طالب عجائب بودند رفته
رفته این قصه را عجیب تر و غریب تر ساختند بحدیکه در کتاب
جعلی که آنرا بحضرت خنوخ نسبت داده اند نوشته شده که دویست
نفر از فرشتگان که سمیازا (یعنی شمحزی) رئیس ایشان بود

از آسمان نازل شدند تا زنا نمایند — و چونکه آن کتاب در زبان اصلی الآن موجود نیست لازم است که آیهٔ چند از ترجمهٔ حبشی در اینجا پیش آوریم — و هی هذه — ወርእዩ ፡ ኪያሆን ፡ መላእ
ክት ፡ ውሉደ ፡ ሰማያት ፡ ወፈተውዎን ፡ ወይቤሉ ፡
በበይናቲሆሙ ፡ ንዑ ፡ ንኅረይ ፡ ለነ ፡ አንስተ ፡ እምው
ሉደ ፡ ሰብእ ፡ ወንለድ ፡ ለነ ፡ ውሉደ ፡፡ ወይቤሎሙ ፡ ስም
ያዛ ፡ ዘውእቱ ፡ መልአኮሙ ፡ . . . .
ወአዛዝኤል ፡ መሀሮሙ ፡ ለሰብእ ፡ ገቢረ ፡ አስይፍት ፡ ወመ
ጣብሕት ፡ ወወልታ ፡ ወድርዐ ፡ እንግድዓ ፡ ወአርአዮሙ ፡
ዘእምድኅሬሆሙ ፡ ወምግባሪሆሙ ፡ አውቃፋተ ፡ ወሰርጐ ፡
ወተኰሕሎተ ፡ ወአሠንዮ ፡ ቀራንብተ ፡ ወእበነ ፡ እምኵ
ሉ ፡ እበን ፡ ክቡረ ፡ ወኅሩየ ፡ ወኵሎ ፡ ቀለማተ ፡ ሕ
ብር ፡ ወተወለጠ ፡ ዓለም ፡፡ — (کتاب خنوخ باب ۶ آیه ۲ و ۳ و باب ۸ آیه ۱) **ترجمه** — و فرشتگان پسران آسمانها ایشان را (یعنی دختران مردم را) دیده آرزومند ایشان گشتند و ما بین خود گفتند — بیائید زنان برای خویشتن از دختران مردم برگزینیم و برای خود اطفال تولید نمائیم — و سمیازا که رئیس ایشان است بدیشان گفت .... و عزازیل بمردم فن ساختن شمشیرها

وخنجرها وسپرها وجوشن ها را برای سینهٔ خودشان آموزانید
وبدیشان اعقاب ایشان ومصنوعات آنها را یعنی دست بندها
وزیورها واستعمال سرمه برای آراسته کردن مژکان وسنگی از
هر قسم سنگهای گرانبهای بیش قیمت وهمهٔ صبغتهای رنگ رنگا
وصرافیّهٔ جهانرا (یعنی سکّه ها را) نشانداد انتهی — ومخفی نماناد
که این امر آخر الذّکر همانست که درسورهٔ بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۹۶)
مرقوم گشته یعنی اینکه مردم — يَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ
الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ وَيَتَعَلَّمُونَ
مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ — ترجمه — پس می آموختند از آنها —
(یعنی از هاروت وماروت) آنچه جدائی میافکند بآن میانهٔ مرد
وجفتش ونه بودند ایشان ضرر رسانندگان بآن هیچ احد برا مگر
بفرمان خدا ومیآموختند آنچه ضرر میرسانید ایشانرا وسود
نمیکرد وا ینمطلب نیز از مدراش یلکوت مأخوذ است چنانچه در
فوق دیدیم زیرا که آنجا مکتوب است — عزائیل بر انواع تزیینات
وبر اقسام آرایشهای زنان که بنی آدم را بسوی تصوّر نجاوز ما یل
میکرد اندبود — وشاید آنچه درباره هاروت وماروت گفته ایم
برای اثبات اینمطلب که این قصّه نیز از کتابهای یهود مأخوذ
گشته است کفایت میکند

(۵) ذکر بعضی چیزهای دیگر که اسلام از یهود گرفته است بطور اختصار - واضح باد که اگر فرصت میداشتیم بسهولت تمام میتوانستیم بسیار حکایتهای دیگر نیز که در قرآن مندرج است امتحان و تفتیش نموده ثابت کنیم که آنها نیز برحسب آنچه در کتب مقدسه مکتوبست نمیباشد بلکه موافق کمانهای باطل راویان یهود است - مثلاً در حکایتهای یوسف و داود و طالوت که در قرآن یافت میشود امور بسیار مندرج است که در کتاب عهد عتیق مکتوب نیست و اما در افسانه‌های یهود پدید می آید - و از آن قبیل است آنچه در سورهٔ اعراف (یعنی سورهٔ ۷ آیه ۱۷۰) مرقوم است - وَاِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَاَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا اَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا اٰتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ - ترجمه - و هنگامیکه بلند کردیم کوه را بالای ایشان که گویا آن سایبانی بود و پنداشتند که آن واقع است بایشان بگیرید آنچه دادیم شما را بقوت و یاد کنید آنچه در آنست شاید شما بپرهیزید - و همین مطلب در سورهٔ بقره (یعنی سورهٔ ۲ آیه ۶۰ و ۸۷) نیز بطور تکرار آمده است و معنی اینست که خدا وقتیکه توراة را باهل یهود میداد و ایشان نمیخواستند آنرا قبول کنند کوه سینا را بلند کرده بر بالای سرهشان آورد تا ایشان را بترساند - و این قصه

در عَبُوداه سارا باب ۲ فصل ۲ نیز بدین الفاظ مندرج است —
כָּפָה עֲלֵיכֶם אֶת־הָהָר כְּגִיגִית — ترجمه — پوشانید
من بر شما کوه را که گویا آن سرپوشی بود انتهی — و شاید لازم نیست
که بیان کنم که هیچ چیزی مثل این افسانه در توراة یافت نمیشود اما
این نیز از اشتباه مفسّری از مفسّرین یهود سر زده است زیرا در
کتاب خروج باب ۳۲ آیه ۱۹ مکتوبست که چون حضرت موسی از
کوه پائین آمده دید که اهل اسرائیل آن گوساله را که ایشان ساخته
بودند پرستش مینمایند خشم گرفته آن دو لوح سنگ را که ده حکم
بر آنها نوشته شده بود از دست خود افکنده آنها را زیر کوه شکست
— و این الفاظ زیر کوه (תַּחַת הָהָר یعنی فی اسفل الجبل) چنانکه
هویداست باینمعنی می آید که آن لوحها در پای کوه شکسته شد
ولیکن — اما اصل اینحکایت مشرف بودن کوه بر ایشان افسانه ایست
که اهالی هنود نسبت بیکی از بتهای خود که اسمش کرِشنه است
میگویند زیرا که در کتب ایشان مندرج است که روزی آن معبود
چون خواست اهل شهر گُکُله را از باران محفوظ بدارد کوهی را که
مُستوبَدگووَرْدَنه داعظم ترین جمیع کوهها میباشد از اساس سنگی
برافراشت و بمدت چند شبانه روز بر سر یکی از انگشتهای
خود بالای سر ایشان آویخته داشت که گویا چتری باشد — این

افسانه نیز با آنچه در قرآن مکتوبست مشابهتی دارد
ولکن در قرآن بعضی عجایب دیگر هم نسبت بآنچه
در ایام حضرت موسی در بیابان واقع گردید یافت میشود و از آنجمله
اینست که آن گوسالهٔ طلائی که در فوق مذکور گشت وقتیکه از کوره
بیرون آمد بانگ زد چنانکه در سورهٔ اعراف (یعنی سوره ۷ آیهٔ
۱۴۷) و سورهٔ طه (یعنی سوره ۲۰ آیه ۹۰) گفته شده است —
فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ —
ترجمه — پس همچنین انداخت سامری پس بیرون آورد برای
آنها گوسالهٔ مجسمهٔ که مر اورا بود فریاد گوساله — و اصل این قصه
در پرقی ربی الیعزر جزء ۴۵ بدین الفاظ یافت میشود — ויצא
העגל הזה גועה ויראו אותו ישראל : רבי יהודה אומר סמאל
נכנס לתוכו והיה גועה להטעות את ישראל : —
ترجمه — و این گوساله بانگ زده بیرون آمد و اهل اسرائیل
آنرا دیدند — ربی یهوداه میگوید که سمائیل در باطن آن پنهان
مانده فریاد گوساله میکرد تا اسرائیل را گمراه سازد انتهی —
البته در این امر نیز حضرت محمد از یهود تعلیم یافته است اما حیف است
که ایشان دیگر فریفته‌اند زیرا این افسانه را از مخیلهٔ خود ایجاد
کرده‌اند و آنرا هیچ بنیادی نمی‌باشد — اما حضرت محمد در اینجا از لفظ

درست اسم آن شخص که در آن قصهٔ یهود است مذکور است ملتفت نگشته او را السامری خوانده است - واضح باد که این لفظ سامری اکثر اوقات هم در عهد عتیق و هم در عهد جدید مستعمل است والبته اهل یهود سامریان را دشمنان ضال خود میشمردند اما چونکه خود شهر سامره تقریباً چهار صد سال بعد از وفات حضرت موسی بنا شد پس مشکل است که عقول ناظرین ما این را ادراک نماید که بچه طور ممکن بوده است که اسم قبل از مسمی وجود یافته باشد - بهر حال حضرت محمد میخواست سمائیل را بعوض سامری بنویسد اما چون این را ملتفت نشد که اهل یهود ملک الموت را سمائیل یا سمائیلی نامند گمان برد که او آنمرد میباشد که آن گوساله طلائی را ساخت چنانکه از قرآن ظاهر است - و در این امر نیز قرآن بضد توراة است که در توراة نوشته شده است که حضرت هارون خود از ترس یهود آن گوساله را ساخته بود

وآنچه در سورهٔ بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۵۲)

وسورهٔ نسا (یعنی سوره ۴ آیه ۱۵۲) مکتوبست باین معنی که بعضی از اهل اسرائیل خدا را دیده کشته شدند وبعد از چندی باز دیگر زنده گشتند از افسانه های یهود است وایشان میگویند که خود توراة برای آنها استغاثه نمود واز اینجهة ارواح آنها بابدان ایشان برگردیده

(۶) مأخوذات دیگر - واضح باد که بعضی الفاظ
عبری وکلدانی وسریانی نیز در قرآن یافت میشود که مفسرین عرب
معنی درست آنهارا نتوانسته اند بخوبی بیان کنند زیرا از آن
زبانها هیچ واقفیت نداشته اند - واز آنجمله این الفاظ ذیل است
- تَوْرَاةٌ که لفظ عبری תּוֹרָה می باشد - وتَابُوتٌ که در عبری
תֵּבָה ودر کلدانی תֵּיבוּתָא است - وجَنَّةُ عَدْنٍ یعنی
גַּן עֵדֶן - وجَهَنَّمُ یعنی גֵּי הִנֹּם وحَبْرٌ یعنی חָבֵר و
سَكِينَةٌ یعنی שְׁכִינָה وطَاغُوتٌ یعنی טָעוּת و یا در سریانی
ܛܥܘܬܐ وفُرْقَانٌ یعنی פֻּרְקָן ܦܘܪܩܢܐ ومَاعُونٌ یعنی
מָעוֹן ومَلَكُوتٌ یعنی מַלְכוּתָא وغیره - اگر کسی بخواهد
معنی جمیع این الفاظ قرآنرا بداند باید بلغتهای عبری وکلدانی
وسریانی رجوع نماید - وهرکه علم اشتقاق عربی را بخوبی میداند
اقرار خواهد کرد که بسیاری از این الفاظ عربیة الاصل نمیباشد
وعلاوه براینهمه مطالبی چند دیگر از یهود
اخذ شده است - مثلاً در سورهٔ اسری (یعنی سوره ۱۷ آیه ۴۶
و۸۹) ذکر هفت آسمان ودر سورهٔ حجر (یعنی سوره ۱۵ آیه ۴۴
ذکر هفت دروازهٔ جهنم یافت میشود واین دو امر از کتاب حگیگاه
باب ۹ فصل ۲ واز کتاب زوهر باب ۲ صفحه ۱۵۰ مأخوذ است -

واهل هنود نیز میگویند که زیر زمین هفت درجهٔ اسفل است و
بر بالای آنها هفت طبقهٔ اعلی که همهٔ آنها بر سر مار عظیمی که بشنه
مسمی است جای گرفته — و اصل آنچه در بارهٔ هفت درجهٔ زمین
هم در کتب هنود و هم در افسانه های یهود و هم در احادیث اهل
اسلام (مثل در عرائس المجالس صفحه ۵ الی ۹) مندرج است در
کتاب اوستاهای زردشتیان یافت میشود و آن این است که ایشان
میگفتند که زمین شامل هفت کرشورها یعنی هفت کشور و
یا هفت اقلیم می باشد و در یشت باب ۱۹ آیه ۳۱ مکتوبست که
جمشید [illegible] یعنی
بر زمین مشتمل بر هفت اقلیم حکمرانی مینمود

ونیز آنچه در سورهٔ هود (یعنی سوره ۱۱ آیه ۹)
مکتوبست — کَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ از آن قول یهود مأخوذ است
که مفسری مسمی به راشی در تفسیر کتاب پیدایش (باب اول آیه ۲)
نوشته است כסא הכבוד עומד באויר ומרחף על המים
ترجمه — کرسی جلال در هوا قائم بود و بر روی آبها حرکت
کرده انتهی

اهل اسلام میگویند چنانکه معلوم است که خدا تعالی
یکی از فرشتگان را که اسم وی مالک می باشد بر جهنم گماشته است

- و همچنین یهود اکثر اوقات ذکر اسم جهنّم را שְׁאוֹל גֵּי הִנֹּם
مینمایند و امّا اهل اسلام اسم ویرا از بت پرستان قدیم فلسطین
گرفته اند که یکی از بتهای ایشان که بر آتش مسلّط بود مولک میخواندند
در سورهٔ اعراف (یعنی سوره ۷ آیه ۴۴ و ۴۶) ذکر
اعراف که ما بین بهشت و جهنّم باشد یافت میشود (چونکه مکتوب است
- وَبَیْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ) و اینرا از یهود گرفته اند
زیرا در مِدراش در بیان کتاب جامعه باب ۷ آیه ۱۴ نوشته
شده است که چون کسی پرسید که - כַּמָּה בֵּינֵיהֶם -
ترجمه - میان آنها (یعنی بهشت و جهنّم) چه فاصله است
پس ربّی یوحانان گفت - כּוֹתֶל - یعنی دیواری - ربّی آحاه
گفت - טֶפַח - یعنی یک وجب - וְרַבָּנָן אָמְרֵי שְׁתֵּיהֶן שָׁווֹת כְּדֵי
שֶׁיְּהוּ מְצִיצוֹת מִזּוֹ לָזוֹ - ترجمه - و مرشدین ما میگویند
که هر دو نزدیک است بنوعیکه پرتوها از این بآن میرسد انتهی -
و اصل این گمان در کتاب اوستای زردشتیان قدیم موجود است
و اسم آنها با آن زبان - [illegible] - یعنی مِسْوانُو گاتُو
(فرگرد ۱۹) و در زبان پهلوی [illegible] - مِسْوَت گاس
- خوانده میشود و آن موقع برحسب تعلیم زردشتیان نیز همان
فاصله بود که ما بین بهشت و جهنّم و یا میان نور و ظلمت میباشد

در سورهٔ حجر (یعنی سوره ۱۵ آیه ۱۷ و ۳۴)

ذکر شیطان رجیم است که اِسْتَرَقَ السَّمْعَ ـ یعنی بدزدیده گوش
فرا داشت ـ و همین خیال در سورهٔ صافات (یعنی سوره ۳۷ آیه ۷)
و در سورهٔ ملوک (یعنی سورهٔ ۶۷ آیه ۵) یافت میشود ـ و این تعلیم
از یکی از افسانه های یهود مأخوذ است زیرا در کتاب حگیگاه باب
۶ فصل اول دربارهٔ جن ها نوشته شده است که اینها שומעין
מאחורי הפרגוד ـ ترجمه ـ از عقب پرده میشنوند انتهی
ـ تا چیزهای آینده را بدانند

در سورهٔ ق (یعنی سوره ۵۰ آیه ۲۹) مکتوب است
ـ یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ ـ ترجمه
ـ روزی که گوییم مر دوزخ را آیا پر شدی و گوید آیا هست هیچ زیادتی
ـ و برحسب این در کتاب مسمّی به اَوْتیوت دِرَبّی عَقیباه مرقوم است
(שר של גיהנם אומר בכל יום ויום תן לי מאכל ואשבע)
ـ ترجمه ـ امیر جهنم در هر روز و روز میگوید بمن غذا بده تا سیر شوم

در سورهٔ هود (یعنی سوره ۱۱ آیه ۴۲) و
همچنین در سورهٔ مؤمنون (یعنی سوره ۲۳ آیه ۲۷) گفته شده است
که در ایام طوفان حضرت نوح ـ فَارَ التَّنُّورُ ـ یعنی جوشید تنور ـ
و اصل این خیال در کتاب رُوش هَشّانَاه باب ۱۶ آیه ۲ و در رساله
مسمّی به سَنْهِدْرِین فصل ۱۰۸ مندرج است که דור המבול

בְּדוֹרוֹתָיו בָּאוּ — ترجمه — طایفهٔ طوفان با آب جوش داوری کرده شدند

(۷) علاوه بر اینهمه واضح باد که بسیاری از رسوم دینی اهل اسلام از یهود گرفته شده است و اگرچه فرصت نداریم که جمیع این امور را مفصلاً ثبات کنیم امّا لازم است که دو سه رسم از رسوم آنها را در اثبات این قول خود پیش آوریم — در فوق ایضاً دیدیم که روزه داشتن اهل اسلام در تمام ماه رمضان بر حسب عادت یهود نیست بلکه مطابقت کلّی با رسم صابیین دارد — امّا نسبت بآن روزه یک چیزی است که از یهود مأخوذ شده و آن اینست که در سورهٔ بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۱۸۳) جائیکه حکم در بارهٔ اکل و شرب نمودن در شبهای ماه رمضان داده میشود چنین مکتوبست — كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ — ترجمه — بخورید و بیاشامید تا آشکار شود برای شما نخ سفید از نخ سیاه از فجر پس تمام کنید روزه را — و در مشناه براخوت باب اوّل فصل دوّم مکتوبست که شروع روز هنگامی است که در آن کسی میتواند ما بین نخ نیلی رنگ و نخ سفید تمیز دهد (מִשֶּׁיַּכִּיר בֵּין תְּכֵלֶת לְלָבָן:)

— آیا این مطابقت کامل از اتفاق میباشد و بس

اهل اسلام در هر مملکتی که ساکن آن هستند
عادی شده اند که در آن پنج وقت معین هر جائی که باشند خواه
در خانه خواه در کوچه نماز بخوانند و بسیاری از ایشان این را
خصوصاً در جائیکه مردم عبور میکنند بعمل می آورند — و این عادت
ناشایسته الآن مختص با ایشانست و هیچ ملت دیگر آنرا نمی پسندند
— امّا در ایام حضرت محمد آن اشخاص از اهل یهود که ساکن مملکت
عرب بودند همین رسم را معمول میداشتند زیرا که بسیاری از
ایشان اولاد روحانی و جسمانی آن فرقه مسمّی به فریسیان
بودند که ذکر ایشان اکثر اوقات در اناجیل اربعه یافت میشود و
ظاهر است که آن فرقه در ایام قدیم آن عادت را برای خود ایجاد کرده
بودند چونکه در انجیل مکتوبست که آن ریاکاران — φιλοῦσιν
ἐν ταῖς συναγωγαῖς καὶ ἐν ταῖς γωνίαις τῶν πλατει-
ῶν ἑστῶτες προσεύχεσθαι ὅπως ἂν φανῶσιν τοῖς ἀνθρώποις
(انجیل متی باب ۶ آیه ۵) — **ترجمه** — خوش دارند که در
کنایس و گوشه های کوچه ها ایستاده نماز گذارند تا مردم ایشانرا
ببینند — و میتوان گفت که اصحاب حضرت محمد چون از وی
شنیده بودند که یهود اهل کتاب و نسل ابراهیم خلیل می باشند
خیال کردند که البته این رسمشان هم از آن حضرت ابراهیم بوده است

واز اینجهة بدیشان اقتدا کردن کرفتند

وعجب این است که اکرچه قرآن بارها کتب مقدسهٔ یهودرا تصدیق میکند امّا فقط در یک موضع آیهٔ از آیات آنهارا صریحا اقتباس کرده است وآن آیه در سورهٔ انبیا (یعنی سورهٔ ۲۱ آیه ۱۰۵) یافت میشود - وهی هذه - وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ - **ترجمه** وهر آینه نوشتیم در زبور پس از ذکر که زمین بمیراث می برند آنرا بندکان شایستهٔ کار من - واشاره بزبور سی وهفتم آیهٔ یازدهم است که در آنجا چنین مرقوم کشته - וענוים יירשו־ארץ - **ترجمه** - وامّا حلیمان وارث زمین خواهند شد

ودر اینجا مناسب است که دو امر دیکر نیز بیان کنیم که اهل اسلام اینهارا از یهود اخذ کرده اند - البته هر مسلمان برآنست که قرآن برلوح محفوظ قبل از آفرینش عالم مرقوم کشت وذکر آن لوح محفوظ چنانکه درفوق کفته شد در سورهٔ بروج (یعنی سوره ۸۵ آیه ۲۱ و ۲۲) باین الفاظ یافت میشود - بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ - **ترجمه** - بلکه او قرآنیست بزرکوار در لوح نکاهداشته - وقبل از اینکه چیزی نسبت باین لوح محفوظ بکوئیم باید بپرسیم که آیا کتاب زبور نیز قبل از قرآن

موجود بود یا نه بود زیرا در آن آیه که از سورهٔ انبیا پیش آوردیم
نوشته شده است که آنچه نسبت بمیراث بندگان شایسته کار
خدا در آن آیه مندرج است من قبل در زبور بامر الهی مرقوم گشته
بود - و علاوه بر اینهمه چون مثلاً در مثنوی مولانای روم بیتی که
از کتاب دیگر گویا از شاه نامه یا از قرآن اقتباس شده است در
یافت کنیم می فهمیم که بیشك و شبهه شاه نامه یا قرآن قبل از تصنیف
شدن مثنوی صورت پذیرفته شده بود و بهمین طور وقتیکه در
قرآن آیه از آیات زبور حضرت داود ع رامی یابیم فی الفور هویدا
میگردد که قرآن قبل از ایام مصنف آن زبور وجود نیافته بود -
و امّا اگر استفسار کنیم که اهل اسلام در بارهٔ آن لوح محفوظ چه چیز را
از احادیث خود آموخته اند جواب این سوآل را در قصص الانبیا
صفحه ۳ و ۴ می یابیم و آن این است - آنگاه در زیر عرش دانهٔ مروارید
بیافرید و از آن مروارید لوح محفوظ را بیافرید بلندی وی هفتصد
ساله راه و پهنای وی سه صد ساله راه گرد اگرد وی همه بیاقوت
سرخ آراسته شد بقدرت خدا تعالی آنگاه قلم را فرمان آمد -
که اکتب علمی فی خلقی وما هو کائن الی یوم القیمة فرمود که بنویس
علم من در خلق من تا روز قیامت اوّل نوشت بر لوح محفوظ
بسم الله الرحمن الرحیم انا الله لا اله الا انا من استسلم بقضائی و یصبر

علی بلائی ویشکر علی نعمائی کتبته وبعثته مع الصدیقین ومن لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربّاً سوائی ویخرج من تحت سمائی پس قلم بنوشت علم خدا در خلق خدا تعالی هرچه خواسته بود تا روز قیامت معتقد او برگ درختی بجنبید یا قرچه در آید یا بر آید و مثل اینهمه نوشته بقدرت خدای تعالی ـ واصل این حکایت در کتابهای یهود یافت میشود اما اهل اسلام هر آنچه ایشان میگویند بینهایت در آن مبالغه کرده اند ـ واضح باد که در توراة حضرت موسی مکتوب است که چون خدا میخواست آن ده حکم را که در کتاب خروج باب ۲۰ مندرج است باهل اسرائیل بدهد آنها را بدینوال که در ذیل بیان میشود بحضرت موسی عطا فرمود چونکه خود حضرت موسی کلیم الله در کتاب تثنیه (باب ۱۰ آیه اول الی ۵) چنین نوشته است ودر آنوقت خدا بمن گفت دو لوح سنگ موافق اولین برای خود بتراش و نزد من بکوه برای و تابوتی از چوب برای خود بساز و بر این لوحها کلماتی را که بر لوحهای اولین که شکستی بود خواهم نوشت و آنها را در تابوت بگذار پس تابوتی از چوب سنط ساختم و دو لوح سنگ موافق اولین تراشیدم و آن دو لوح را در دست داشته بکوه بر آمدم و بر آن دو لوح موافق کتابت اولین آن ده کلمه را که خداوند در کوه از میان آتش در روز

اجتماع بشما گفته بود نوشت وخداوند آنها را بمن داد پس برگشته
از کوه فرود آمدم و لوحها را در تابوتیکه ساخته بودم گذاشتم و
در آنجا هست چنانکه خداوند مرا امر فرموده بود - و از کتاب اوّل
پادشاهان (باب ۸ آیه ۹) و نیز از رسالهٔ بعبرانیان (باب ۹ آیه
۳ و ۴) بیان شده است که آن دو لوح (לוחות) در تابوت
عهدی که حضرت موسی آنرا بر حسب امر الهی ساخته بود محفوظ
گشت - و امّا یهود بعد از چندی گمان بردند که تمام کتب عهد
عتیق و نیز تمام تلمود بر آن الواح مندرج بوده است - و چون
حضرت محمّد این را دربارهٔ شریعت یهود شنید او نیز دربارهٔ شریعت
خود که قرآن میباشد حکماً گفت که آن نیز بر یکی لوح محفوظ (فِی
لَوْحٍ مَحْفُوظٍ) مرقوم گشته بود و اهل اسلام این را فهمیده که عبارت
از کرام لوح محفوظ می باشد تمام این قصّه را که در فوق است ایجاد
نمودند - و آنچه یهود میگویند همین است - אָמַר רַבִּי שִׁמְעוֹן
בֶּן לָקִישׁ מַאי דִּכְתִיב וְאֶתְּנָה לְךָ אֶת־לֻחֹת הָאֶבֶן וְהַתּוֹרָה
וְהַמִּצְוָה אֲשֶׁר כָּתַבְתִּי לְהוֹרֹתָם, לֻחוֹת אֵלּוּ עֲשֶׂרֶת הַדִּבְּרוֹת
תּוֹרָה זוֹ מִקְרָא וְהַמִּצְוָה זוֹ מִשְׁנָה אֲשֶׁר כָּתַבְתִּי אֵלּוּ נְבִיאִים
וּכְתוּבִים לְהוֹרֹתָם זוֹ גְּמָרָא, מְלַמֵּד שֶׁכֻּלָּם נִתְּנוּ לְמֹשֶׁה
מִסִּינַי׃ - (براخوت صفحه ۵ ضلع اوّل) - ترجمه - ربّی شمعون

این تفتیش میگوید - چیست آنچه مکتوب است که خداوند بموسی
گفت - نزد من بکوه بالا بیا و آنجا باش تا لوحهای سنگی و توراة
و احکامی را که نوشته ام تا ایشانرا تعلیم نمائی بتو دهم (کتاب خروج
باب ۲۴ آیه ۱۲) - آن الواح آن ده حکم است و توراة آن شریعت
خوانده شده می باشد و آن احکام عبارت از مشناه است و آنچه
نوشته ام بمعنی انبیا و نوشتجات مقدس می آید و تا ایشانرا
تعلیم نمائی بسوی گمارا اشاره میکند - و این مارا می آموزانند
که جمیع آنها از کوه سینا بموسی داده شد انتهی - و هر یهودی
عاقل آن شرح باطل این آیه را رد مینماید زیرا میداند که مشناه قریب
بسنه دویست و بیست تاریخ مسیحی و گمارای اورشلیمی در سنه
۳۰۰ و گمارای بابلی بسنه ۵۰۰ همان تاریخ تألیف شد - اما اهل اسلام
این اندازه آنچه را که یهود نادان درباره کتابهای خود میگفتند
پذیرفته و بقرآن خویش نسبت داده اند - پس این قصه نیز از همان
سرچشمه مکدر جاری شده است - و شاید هیچ لزوم ندارد
که ملاحظه کنند گمان کریم را درباره اینچنین امور بیشتر مزاحم بشویم
جز اینکه بگوئیم که اهل یهود نیز درباره آن دو لوح گمان می بردند
که بغایت قدیم بودند زیرا در پرقی آبوت باب ۵ جمله ۶ گفته
شده است که آن الواح با نه چیز دیگر در زمان آفرینش عالم در دو

غروب قبل از روز ثبت آفریده شد

واصل آنچه در احادیث نسبت بکوه قاف موهوم

مندرج است در کتابهای یهود یافت میشود و اگر آنچه را که در

عرائس المجالس و در قصص الانبیا نوشته شده است با آنچه یهود

میگویند مقابله کنیم این امر مدلّل میگردد و در عرائس المجالس چنین

مندرج است ـ خَلَقَ اللهُ تَعالیٰ جَبَلاً عَظیماً مِنْ زَبَرجَدَةٍ خَضْرَاءَ

خُضْرَةُ السَّماءِ مِنْهُ یُقالُ لَهُ جَبَلُ قاف فَاَحاطَ بِها کُلِّها وَهُوَ الَّذی

اَقْسَمَ اللهُ بِهِ فَقالَ قٓ وَالْقُرْآنِ الْمَجیدِ (سورهٔ ق یعنی سوره ۵۰ آیه ۱)

ـ **ترجمه** ـ خدای تعالی کوهی عظیم از زبرجدی سبز آفرید که سبزئی

آسمان از آنست آنرا کوه قاف میگویند پس بآن تمام آنرا (یعنی

تمام زمین را) احاطه نمود و این آنست که خدا بآن قسم خورده گفت

قٓ وَالْقُرْآنِ الْمَجیدِ (عرائس المجالس صفحه ۷ و ۸) ـ و در قصص الانبیا

(صفحه ۵) گفته شده است که روزی عبدالله ابن سلام از حضرت

محمّد پرسید فراز زمین از چیست ـ گفت از کوه قاف ـ گفت کوه

قاف از چیست ـ گفت از زمرّد سبز و سبزئ آسمان از آنست ـ

گفت ـ صَدَقْتَ یا رَسُولَ الله ـ گفت بالائی کوه قاف چه مقدار است

ـ گفت پانصد ساله راه است ـ گفت گرداگرد وی چند است

ـ گفت دو هزار ساله راه است انتهی ـ واصل تمام این افسانه

اینست که در یکی از کتابهای یهود مسمّی به حگیگاه (فصل ۱۱ آیه ۱)
در بیان آن لفظ قدیم - תהו - (تُوهُو یعنی تهی) که در کتاب
پیدایش (باب اول آیه ۲) یافت میشود چنین مکتوبست תהו
קו ירוק שמקיף את כל העולם כולו שממנו יוצא חשך -
ترجمه - تُوهُو قاوِ (یعنی خطّ) سبزی است که تمامِ تمام جهان را
احاطه میکند که تاریکی از آن صادر میشود - و اصحاب حضرت محمّد
این قول یهود را شنیده آن لفظ קו (یعنی قاو) را نفهمیدند و
اینرا ندانسته که معنیٔ آن لفظ خطّ یا شاقول است گمان بردند که
البتّه آنچه تمام جهان را احاطه میکند و آسمان را تاریک میکرد یا سند
سلسلهٔ کوههای عظیم بلندی می باشد که اسم آن قاو یا قاف است
الفصّه از آنچه در فوق گفته شد پدید می آید
که کتابهای یهود و خصوصًا آن سفر پر افسانه هائی که به تَلمُود
مسمّی است یکی از سرچشمه های عمدهٔ دین اسلام بوده است -
واکنون مناسب میباشد که در پیٔ ینابیع دیگر نیز گردیده استفسار
نمائیم که آیا دین مسیحی و خصوصًا آن کتابهای جعلی و آن افسانه های
باطلی که در ایّام حضرت محمّد در میان بعضی از فرقه های بدعتی
ضالّ ایشان متداول بود بر دین اسلام اثری کرده است یا نه

فصل چهارم

در تحقیق و آزمایش ادعای آن اشخاص که میگویند که بسیاری از آنچه در قرآن مندرج است از قصه‌ها و گمانهای باطل بعضی فرقه‌های بدعتی نصاری مأخوذ گشته

در ایام حضرت محمد بسیاری از مسیحیان ساکن جزیرة العرب نه فقط نادان بلکه مرتکب بدعتهای متنوعه گردیده بودند و اکثر آن بدعتیان بجهت تعالیم فاسدهٔ خود از حدود سلطنت قیصر روم رانده شده نزد اهل عرب پناه برده بودند - و آن بدعتیان از انجیل و از صحایف حواریین چندان اطلاعی نداشتند و از آن سبب بعضی کتابهای جعلی پر افسانهٔ باطل میان خودشان انتشار داده آنها را میخواندند و آن حکایتها را که در آنها مندرج بود بر زبانهای خویش میراندند - و قول معترضین اینست که حضرت محمد چون از انجیل مجید واقفیت کامل نداشت و با ابنای جنس مذکور مراوده و معاشرت میداشت گمان برد که هرچه از زبان ایشان شنید در انجیل و یا در رساله‌های حواریین مندرج است و چون

میخواست مذهبی ایجاد نماید که جمیع سکنهٔ جزیرة العرب آنرا بتوانند بپذیرند و در آن متحد کردند از اینجهة بسیاری از افسانهها و تعالیم و تصورات متفرقهٔ آن نصارای نادانرا قبول کرده در قرآن خود داخل کرده است - امّا هیچکس نباید این قول معترضین را بدون تفحص باور کند - مقصود ما اینست که اکنون در این فصل این امرها را بدقت تمام بیازمائیم تا یقین بدانیم که آیا فی الحقیقه آن افسانه‌ها و امثال آنها یکی از سرچشمه‌های قرآن میباشد یا نمیباشد

(۱) قصهٔ اصحاب کهف که مسیحیان ایشانرا

هفت خوابنده می نامند - مخفی نماناد که آن حکایت اصحاب الکهف که در سورهٔ کهف (یعنی سوره ۱۸ آیه ۸ الی ۲۶) مندرج است یکی از افسانه‌های یونانیان می باشد که اصل آنرا در کتاب لاتینی مسمّی به جَلالُ الشُّهَدا تصنیف گِرِگُورِیُس طورسی (باب اوّل فصل ۹۵) مییابیم و اختصار آن حکایت اینست که در وقتیکه دِکیُس امپراطور (یعنی قیصر روم) بشدت تمام و بوحشیت ما لاکلام مسیحیانرا تعاقب و اذیت مینمود و جدّ و جهد تمام صرف میکرد تا اسم دین مسیحی را هم از صفحات حافظهٔ مردم کلّیتاً محو کند هفت نفر جوان از اهل شهر اَفَسُس (که ویرانه‌های آن تا بحال در نزدیکی قریهٔ اَیا سِلوُک واقع در ولایت اناطول دیده میشود) از ظلم و تعدّی وی

فرار کرده خویشتن را در مغاره‌ئی که از آن شهر دور نبود پنهان کرده
خوابیدند و در حالت خواب تا نزدیک بدویست سال ماندند
زیرا در زمان دکیوس (ما بین سنه ۲۴۹ و ۲۵۱ مسیحی) در آن
مغاره در آمده از آنجا بیرون نشدند تا سنه ۴۴۷ م که در آنوقت
تئودوسیوس ثانی بر تخت سلطانی جلوس نموده بود - و چون
بیدار شده دیدند که دین مسیحی در آن مدت چه قدر انتشار یافته
متعجب گشتند زیرا وقتیکه خوابیده بودند نشان صلیب ننگ و
عار شمرده میشد واما چون بیدار شدند آنرا دیدند که بر تاج
امپراطور و بر علمهای سلطنت میدرخشید و تقریبا تمام رعایا
سلطنت روم دین مسیحی را قبول کرده اند و آن دین در همهٔ ربع
مسکون بر هر مذهب دیگر غلبه یافته است و میبابد - البته
این قصه محض افسانه ایست و بس اما بعضی عاقلان گفته اند که شاید
بیمعنی و بیفایده نیست و ممکن است که آنکس که آنرا اولا ایجاد نمود
نخواسته مردم را بفریبد بلکه آنرا از روی مثل آورده باین اراده که
بیان کند که دین مسیحی بفیض روح القدس و بسبب ریخته شدن
خون شهدای دلیر پر محبت بچه زودی حیرت انگیز انتشار یافته
- ولکن هیچ شخص مسیحی هرگز گمان نمی برد که این قصه صحیح است بلکه
همهٔ ایشان آنرا یکی از آن افسانه‌ها ئی میشمارند که دایه‌ها برای خوش

ساختن المقال حکایت میمنا یند مثل قصّهٔ موش و گربه و حیز کُرد و غیره اما حضرت محمّد آن قصّه را داخل قرآن خود ساخته با صفا خویش آموزانید ـ و چونکه این حکایت البتّه هیچ اصلی نداشته و ندارد ظاهر است که خدای قدّوس علیم آنرا هرگز بر لوح محفوظ ننوشت و بر حضرت محمّد فرو نفرستاد بلکه (چنانکه هویدا است) آنحضرت آنرا از روایتهای سپهیان نادان مأخوذ کرد

(۲) قصّهٔ حضرت مریم ـ در سورهٔ مریم (یعنی سوره ۱۹ آیه ۲۸ و ۲۹) مکتوب است که حضرت مریم چون بعد از تولّد ابن مقدّسش بنزد قوم خود آمد ایشان بوی گفتند ـ یَا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیْئًا فَرِیًّا یَا اُخْتَ هٰرُونَ مَا کَانَ اَبُوكِ امْرَءَ سَوْءٍ وَمَا کَانَتْ اُمُّكِ بَغِیًّا ـ **ترجمه** ـ ای مریم هر آینه بتحقیق که آوردهٔ چیزی عجیب را ای خواهر هارون نبود پدرت مرد بدی و نبود مادرت بدکار ـ پس ازین آیه ثابت میشود که نزد حضرت محمّد حضرت مریم خواهر حضرت هارون برادر حضرت موسی بود ـ و این امر از آیه در سورهٔ تحریم (یعنی سوره ۶۶ آیه ۱۲) مرقوم گشته بیشتر هویدا میگردد و آن اینست ـ وَمَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ ـ **ترجمه** ـ و مریم دختر عمران الخ ـ و در سورهٔ آل عمران (یعنی سوره ۳ آیه ۳۱) همین مطلب بار دیگر بیان شده است ـ و نیز در سورهٔ

فرقان (بعض سورهٔ ۲۵ آیه ۳۷) مکتوبست - وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَرُونَ وَزِيرًا - ترجمه - و بتحقیق دادیم ما موسی را توراة و کردانیدیم با او برادرش هارون را وزیری - پس ثابت میشود که عمران و موسی و هارون و مریم همان اشخاصند که در توراة بهمین اسامی مذکورند جز اینکه در عبری بعوض عمران (עַמְרָם) عَمْرام نوشته شده است - و در توراة (کتاب اعداد باب ۲۶ آیه ۵۹) مرقوم است و نام زن عَمْرام یوکَبَد بود دختر لاوی که برای لاوی در مصر زائیده شد و او برای عَمْرام هارون و موسی و خواهر ایشان مریم را زائید - و نیز در کتاب خروج (باب ۱۵ آیه ۲۰) نوشته شده است که مریم نبیه خواهر هارون بود بر حسب آنچه در قرآن در سورهٔ مریم خواندیم جائیکه مکتوبست - یَا مَرْيَمُ ...... یَا أُخْتَ هَرُونَ - پس شکی نیست که حضرت محمد میکوید که مریم خواهر هارون که دختر عمران نیز بود همان حضرت مریم میباشد که تخمینا بعد از هزار و پانصد و هفتاد سال دیکر مادر حضرت عیسی کردیده و این مانند حکایتی است که در شاه نامه در بارهٔ فریدون و خواهرهای جمشید میکوید که بعد از آنکه فریدون ضحاک را شکست داد و در جای او بسلطنت نشست آن دو خواهر جمشید که از اول سلطنت ضحاک در خانهٔ وی بودند و تا آنزمان قریب بهزار سال کذشته بود فریدون

آنها را دیده و پسندیده الی آخر الحکایت - البتّه بعضی از مفسّرین
کوشش کرده اند تا این حجّت را نسبت بقرآن ردّ نمایند امّا نتوانسته اند
- و شاید سبب آن اشتباه این بوده است که در یکی از افسانه‌های
یهود نسبت بمریم خواهر هارون چنین مندرج است - לא שלט
בה מלאך המות אלא בנשיקה מתה ולא שלט בה רמה ותולעה
ترجمه - ملک الموت بروی تسلّط نیافت بلکه
او ببوسهٔ (الهی) وفات یافت و کرم و خراطین بروی مسلّط نگشت
انتهی - امّا بهرحال این اشتباه عظیم است و نیز خود یهود هرگز
نگفته اند که وی تا ایّام مسیح زنده ماند - و نسبت بحضرت مریم مادر
حضرت عیسی بسیار چیزها در قرآن مندرج است که برخلاف
اناجیل اربعهٔ صحیحه میباشد و از افسانه‌های بدعتیان مأخوذ است
چنانکه در ذیل هویدا خواهد شد

آنچه نسبت بوقایع حضرت مریم در قرآن مندرج است اینهاست
- اِذْ قالَتِ امْرَأَةُ عِمْرانَ رَبِّ اِنّی نَذَرْتُ لَكَ ما فی بَطْنی
مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنّی اِنَّكَ اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیمُ فَلَمّا وَضَعَتْها قالَتْ
رَبِّ اِنّی وَضَعْتُها اُنْثی وَاللهُ اَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَلَیْسَ الذَّكَرُ
كَالْاُنْثی وَاِنّی سَمَّیْتُها مَرْیَمَ وَاِنّی اُعیذُها بِكَ وَذُرِّیَّتَها مِنَ
الشَّیْطانِ الرَّجیمِ فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَاَنْبَتَها نَباتًا حَسَنًا

وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ سورهٔ آل عمران (یعنی سوره ۳ آیه ۳۱ و ۳۲) — **ترجمه** — چون گفت زن عمران پروردگارا بدرستیکه من نذر کردم مرترا آنچه در شکم من است آزاد پس قبول کن از من بدرستیکه تو شنوندهٔ دانا پس چون بنهاد آنرا گفت پروردگارا من نهادم آنرا زن و خدا میداند بآنچه بنهادم و نیست مذکر مانند مؤنث و بدرستیکه من نامیدم آنرا مریم و من پناه میدهم آنرا بتو و فرزندانش را از شیطان رانده شده پس بپذیرفت آنرا پروردگارش بپذیرفتن خوب و رویانید آنرا دو پاییدن خوب و کفیل شد اورا زکریا هر وقت در آمد برا و زکریا در محراب یافت نزد او روزیرا گفت ای مریم از کجاست این مرترا گفت آن از نزد خداست بدرستیکه خدا روزی میدهد آنرا که میخواهد بغیر حساب — و علاوه بر اینهمه بیضاوی و مفسرین دیگر نوشته اند که زن عمران دیرینه سال و عاقر بود و روزی چون پرندهٔ دید که بچه های خود را قوت میدهد بینهایت آرزومند اولاد گشته از خدا مسئلت نمود که طفلی بوی عطا فرماید و گفت — الهی اگر بچه بمن بدهی خواه پسر باشد خواه دختر اورا بحضور تو در هیکل بیت المقدس از روی نذر تقدیم خواهم نمود — و خدا دعای ویرا

اجابت فرمود واو حامله شده دختری زائید که حضرت مریم بود - وجلال الدین نیز بر آن است که بعد از چند سال چون مادر مریم که اسمش حنا بود وبرا بهیکل رسانیده بکاهنان سپرد ایشان او را قبول کرده زکریا را کاشتند تا ویرا نگاه دارد واو ویرا در طاقی جا داده نگذاشت که هیچکس دیگر نیز درون داخل شود ولکن فرشته ویرا پرورش نمود - ودر همان سوره مرقوم است - وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰىكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰىكِ عَلٰى نِسَآءِ الْعٰلَمِيْنَ يٰمَرْيَمُ اقْنُتِيْ لِرَبِّكِ وَاسْجُدِيْ وَارْكَعِيْ مَعَ الرّٰكِعِيْنَ ذٰلِكَ مِنْ اَنْۢبَآءِ الْغَيْبِ نُوْحِيْهِ اِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يُلْقُوْنَ اَقْلَامَهُمْ اَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يَخْتَصِمُوْنَ اِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيْحُ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيْهًا فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَّمِنَ الصّٰلِحِيْنَ قَالَتْ رَبِّ اَنّٰى يَكُوْنُ لِيْ وَلَدٌ وَّلَمْ يَمْسَسْنِيْ بَشَرٌ قَالَ كَذٰلِكِ اللّٰهُ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ اِذَا قَضٰٓى اَمْرًا فَاِنَّمَا يَقُوْلُ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ - سورۂ آل عمران (یعنی سورۂ ۳ آیه ۳۷ الی ۴۲)

- **ترجمه** - وچون گفت فرشتگان ای مریم بدرستیکه خدا بر گزید ترا و پاکیزه کرد ترا و برگزید ترا بر زنان جهانیان ای مریم بندگی کن مر پروردگارت را و سجده کن مر او را ورکوع کن مرا با رکوع کنندگان این

از خبرهای پنهانست که وحی میکنم بسوی تو ونبودی تو نزد آنها
چون انداختند قلمهاشانرا که کدام کفیل شوند مریم را ونبودی نزد ایشان
چون نزاع میکردند چون گفتند فرشتگان ای مریم بدرستیکه خدا
مژده میدهد ترا ببحتی ازاو نامش مسیح عیسی پسر مریم است صاحب
جاهست در دنیا و آخرت و از نزدیکانست وسخن میگوید مردم را در
گهواره وکهولت و از شایستگانست گفت پروردگارا از کجا میشود
برای من فرزندی ومس نکرده مرا انسانی گفت همچنان میکند خدا
میآفریند آنچه را میخواهد چون حکم میکند کاری را پس جز این نیست
میگوید مراورا باش پس میباشد - ونسبت بآنچه در بارهٔ انداختن
قلمها مکتوبست واضح باد که بیضاوی وجلال الدین نوشته‌اند
که زکریا وبیست وشش کاهن دیگر چون هریکی میخواست نگاهبان
حضرت مریم گردد بکنارهٔ نهر اُردن رفته قلمهای خود را در آب انداختند
واما همهٔ آن قلمها غرق شد جز قلم زکریا وازآن سبب او معین شد
تا حضرت مریم را نگاهبانی نماید - ودر سورهٔ مریم (یعنی سورهٔ
۱۹ آیهٔ ۱۶ الی ۳۱) چنین مرقوم است - وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ
إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا
فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ
بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ

غُلٰامًا زَكِيًّا قَالَتْ اَنّٰى يَكُوْنُ لِيْ غُلٰامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِيْ بَشَرٌ وَلَمْ اَكُ
بَغِيًّا قَالَ كَذٰلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهٗ اٰيَةً لِلنَّاسِ وَ
رَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ اَمْرًا مَقْضِيًّا فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهٖ مَكَانًا قَصِيًّا
فَاَجَاءَهَا الْمَخَاضُ اِلٰى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَالَيْتَنِيْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَ
كُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا فَنَادٰىهَا مِنْ تَحْتِهَا اَلَّا تَحْزَنِيْ قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ
تَحْتَكِ سَرِيًّا وَهُزِّيْ اِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا
جَنِيًّا فَكُلِيْ وَاشْرَبِيْ وَقَرِّيْ عَيْنًا فَاِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا فَقُوْلِيْ
اِنِّيْ نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْمًا فَلَنْ اُكَلِّمَ الْيَوْمَ اِنْسِيًّا فَاَتَتْ بِهٖ قَوْمَهَا
تَحْمِلُهٗ قَالُوْا يَامَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا يَااُخْتَ هٰرُوْنَ مَاكَانَ اَبُوْكِ
امْرَأَ سَوْءٍ وَمَاكَانَتْ اُمُّكِ بَغِيًّا فَاَشَارَتْ اِلَيْهِ قَالُوْا كَيْفَ نُكَلِّمُ
مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قَالَ اِنِّيْ عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِيَ الْكِتٰبَ وَجَعَلَنِيْ
نَبِيًّا سورهٔ مریم (یعنی سوره ۱۹ آیه ۱۶ الی ۳۱) - **ترجمه** - و یاد
کن در کتاب مریم را هنگامی که کناره گزید از اهلش در جای شرقی
از بیت المقدس پس گرفت از پیش ایشان پردهٔ پس فرستادیم بسوی
او روح خود را پس متمثل شد مر او را انسانی درست اندام گفت مریم
که من پناه میبرم بخدای بخشنده از تو اگر هستی پرهیزکار گفت نیستم
من بجز فرستادهٔ پروردگارت تا ببخشم مر ترا پسری پاکیزه گفت از کجا
میشود مرا پسری و حال آنکه مس نکرده مرا انسانی و نبوده ام بدکا د

گفت همچنین گفت پروردگارت که آن بر من آسانست و تا بگردانیم
آنرا علامتی برای مردمان و رحمتی از ما و باشد امری قرار داده شده
پس بار گرفت بآن پس کناره گزید با او از جائی دور پس آوردش درد
زائیدن بسوی تنهٔ خرمابن گفت ای کاش که مرده بودم پیش از این
و بودم فراموش شدهٔ از یاد رفته پس ندا آمد او را از زیرش که اندوه
مدار بحقیقت کرده است پروردگار تو در زیرت نهری و بکش بسوی
خودت تنهٔ درخت خرما را که فرو میریزاند بر تو رطب تازه چیدهٔ
پس بخور و بیاشام و بیارام از راه چشم پس اگر ببینی از انسان احدی را
پس بگو که من نذر کردم برای خدا روزه را پس سخن نگویم امروز آدمی را
پس آمدند باو قومش که برداشته بود او را گفتند ای مریم هر آینه بتحقیق
که آوردهٔ چیزی عجیب را ای خواهر هارون نبود پدرت مرد بدی و نبود
مادرت بدکار پس اشاره کرد بسوی او گفتند چگونه سخن گوئیم با
آنکه باشد در گهواره کودک - اینها قصهٔ حضرت مریم است که در
قرآن و در تفاسیر قدیم تر یافت میشود

الآن تکلیف ما اینست که بپرسیم که اصل و
سرچشمهٔ اینحکایت کدام است - و معترضین مدقق در جواب
این سؤال میگویند که تقریباً تمام این امور نه از اناجیل صحیحه بلکه
از بعضی کتابهای پر افسانه که در ایام قدیم در دست بدعتیان

و نادانان متداول بود مأخوذ گشته است - و چونکه مناسب نیست
که این قول ایشانرا بدون دلایل کافی قبول کنیم می باید آن ادلهٔ را که
ایشان پیش میآورند بدقت تمام اصغا نمائیم - و هم هذه در
پروتوئونجیلیون یعقوب صغیر (فصل ۳ و ۴ و ۵) چنین مندرج است

Καὶ ἀτενίσασα Ἄννα εἰς τὸν οὐρανὸν
εἶδε καλιὰν στρουθίων ἐν τῇ δάφνῃ, καὶ
ἐποίησε θρῆνον ἐν ἑαυτῇ, λέγουσα
Οἴμοι, οἴμοι, τίς με ἐγέννησε; . . . .
οἴμοι, τίνι ὡμοιώθην ἐγώ; οὐχ ὡμοι-
-ώθην ἐγὼ τοῖς πετεινοῖς τοῦ οὐρανοῦ
ὅτι καὶ τὰ πετεινὰ τοῦ οὐρανοῦ γον-
ιμά εἰσιν ἐνώπιόν σου, Κύριε . . . . .
Καὶ ἰδοὺ ἄγγελος Κυρίου ἐπέστη λέγ-
ων αὐτῇ, Ἄννα Ἄννα, ἐπήκουσε Κύριος
ὁ Θεὸς τῆς δεήσεώς σου, συλλήψῃ καὶ
γεννήσῃ, καὶ λαληθήσεται τὸ σπέρμα
σου ἐν ὅλῃ τῇ οἰκουμένῃ. Εἶπε δὲ Ἄν-
να, Ζῇ Κύριος ὁ Θεός μου, ἐὰν γεν-

νήσω εἴτε ἄρρεν εἴτε θῆλυ, προσάξω αὐ-
τὸ δῶρον Κυρίῳ τῷ Θεῷ μου, καὶ ἔσται
λειτουργοῦν αὐτῷ πάσας τὰς ἡμέρ-
ας τῆς ζωῆς αὐτοῦ... Ἐκπληρώθησ-
αν δὲ οἱ μῆνες αὐτῆς, ἐν δὲ τῷ ἐν-
νάτῳ μηνὶ ἐγέννησεν Ἄννα...... καὶ
ἔδωκε μασθὸν τῇ παιδί, ἐκάλεσε δὲ
— Μαριάμ.

ترجمه - وحنّا بسوی آسمان نکریسته
آشیانهٔ کنجشکها را در درخت غار دید و در خود فریاد کرده کفت
وای بر من وای بر من کیست که مرا زائید .... وای بر من بچه چیز
مشابهت دارم من مثل پرندکان هوا نیستم زیرا پرندکان هوا هم
در حضور تو بار ور هستند خداوندا .... واینك فرشتهٔ خداوند
بر سرش ایستاده بوی کفت - ای حنّا ای حنّا خداوند خدا مسئلت
ترا اجابت فرموده تو حامله شده خواهی زائید و نسل تو در تمام
ربع مسکون مذکور خواهد کردید - وحنّا کفت - بخداوند خدای
من که حی است قسم که اکر خواه نر خواه ماده بیاورم او را بخداوند
خدایم هدیه خواهم کذرانید و در تمام ایام عمر خود و برا خدمت خواهد
نمود .... و چون ماههای او بآخر رسید حنّا در ماه نهم زائید

و پستانرا بآن بچه داد و اسمش را مریم خواند انتهی

و در کتاب عربی بالملل مسمی به قِصَّةُ مِيتَاهِ

أَبِينَا الْقِدِّيسِ الشَّيْخِ النَّجَّارِ (فصل ۳) دربارهٔ حضرت مریم چنین

نوشته شده است — ابهانها قدموها الی الهیکل وهی ابنة ثلث

سنین واقامت فی هیکل الرب تسعة سنین حینئذ لما رأی الکهنة

العذراء القدیسة الخائفة من الرب قد نشأت خاطبوا بعضهم بعضا

قائلین سل عن رجل صدیق یخاف من الله لیودعوا عنده مریم الی

زمان العرس لئلا تبقی فی الهیکل — **ترجمه** — والدینش ویرا

بهیکل تقدیم نمودند چون سه ساله بود و در هیکل خداوند نه سال

ماند — انگاه چون کاهنان دیدند که آن باکرهٔ مقدس ترسان

از خداوند نمو کرده است بیکدیگر و انخاطب ساخته گفتند — مردی

عادل که از خدا بترسد جستجو نماکه مریم تا بوقت عروسی نزد وی

گذارده شود مبادا در هیکل بماند — اما قبل از آن هنگامیکه والدین

حضرت مریم ویرا بهیکل رسانیدند امورد بکر واقعشد چنانکه در آن

پِرُوتُوَنجیلیون فصل ۷ و ۸ و ۹ و ۱۱ نوشته شده است —

Καὶ ἐδέξατο. αὐτὴν ὁ ἱερεὺς καὶ κατα-

φιλήσας εὐλόγησε καὶ εἶπεν, Ἐμεγάλυ-

νε Κύριος ὁ Θεὸς τὸ ὄνομά σου ἐν πᾶσ

αις ταῖς γενεαῖς τῆς γῆς· ἐπὶ σοὶ ἐπ' ἐσ-χάτου τῶν ἡμερῶν φανερώσει Κύριος ὁ Θεὸς τὸ λύτρον τῶν υἱῶν Ἰσραήλ....

Ἦν δὲ Μαριὰμ ὡσεὶ περιστερὰ νενομένη ἐν τῷ ναῷ Κυρίου, καὶ ἐλάμβανε τροφὴν ἐκ χειρὸς ἀγγέλου. Γενομένης δὲ αὐτῆς δωδεκαετοῦς συμβούλιον ἐγένετο τῶν ἱερέων λεγόντων, Ἰδοὺ Μαριὰμ γέγονε δωδεταετὴς ἐν τῷ ναῷ Κυρίου, τί οὖν ποιήσωμεν αὐτήν; ..... Καὶ ἰδοὺ ἄγγελος Κυρίου ἐπέστη αὐτῷ λέγων. Ζαχαρία, Ζαχαρία, ἔξελθε καὶ ἐκκλησίασον τοὺς χηρεύοντας τοῦ λαοῦ, καὶ ἐνεγκάτωσαν ἀνὰ ῥάβδον, καὶ εἰς ὃν ἐὰν δείξῃ Κύριος ὁ Θεὸς σημεῖον, τούτου ἔσται γυνή. Καὶ ἐξῆλθον οἱ κήρυκες καθ' ὅλης τῆς περιχώρου τῆς Ἰουδαίας, καὶ ἤχησεν

ἡ σάλπιγξ Κυρίου, καὶ ἔδραμον πάντες.
Ἰωσὴφ δὲ ῥίψας τὸ σκέπαρνον ἔδραμε
καὶ αὐτὸς εἰς τὴν συναγώγην· καὶ συν-
αχθέντες ἀπῆλθον πρὸς τὸν ἱερέα. Ἔ-
λαβε δὲ πάντων τὰς ῥάβδους ὁ ἱερ-
εὺς καὶ εἰσῆλθεν εἰς τὸ ἱερὸν καὶ
ηὔξατο. Τελέσας δὲ τὴν εὐχὴν ἐξῆλ
-θε καὶ ἐπέδωκεν ἑνὶ ἑκάστῳ τὴν αὐ-
τοῦ ῥάβδον, καὶ σημεῖον οὐκ ἦν ἐν αὐ-
τοῖς· τὴν δὲ ἐσχάτην ῥάβδον ἔλαβεν
ὁ Ἰωσήφ. Καὶ ἰδοὺ περιστερὰ ἐξῆλ
-θεν ἐκ τῆς ῥάβδου καὶ ἐπέτασεν ἐπὶ
τὴν κεφαλὴν Ἰωσήφ. Καὶ εἶπεν αὐ-
τῷ ὁ ἱερεύς, Σὺ κεκλήρωσαι τὴν παρ
-θένον Κυρίου παραλαβεῖν· παράλα-
βε αὐτὴν εἰς τήρησιν σεαυτῷ.....
Καὶ φοβηθεὶς Ἰωσὴφ παρέλαβεν αὐτὴν
εἰς τὴν τήρησιν..... Μαριὰμ δὲ .....

λαβοῦσα κάλπην ἐξῆλθε γεμίσαι ὕδωρ·
καὶ ἰδοὺ φωνὴ λέγουσα, Χαῖρε κεχαρι-
τωμένη, ὁ Κύριος μετά σου, εὐλογη-
μένη σὺ ἐν γυναιξίν. Καὶ περιεβλέ
-πετο δεξιὰ καὶ ἀριστερὰ, πόθεν αὐ-
τὴ ἡ φωνὴ ὑπάρχει. Καὶ ἔντρομος γεν
-ομένη ἀπῆλθεν εἰς τὸν οἶκον αὐτῆς·
καὶ ἀναπαύσασα τὴν κάλπην... ἐκάθ
-ισεν ἐπὶ τὸν θρόνον... Καὶ ἰδοὺ ἄγ-
γελος Κυρίου ἐπέστη, λέγων αὐτῇ,
Μὴ φοβοῦ, Μαριάμ, εὗρες γὰρ χάριν
ἐνώπιον τοῦ Θεοῦ, καὶ συλλήψῃ ἐκ
λόγου αὐτοῦ. Ἀκούσασα δὲ Μαριὰμ
διακρίθη ἐν ἑαυτῇ, λέγουσα, Εἰ ἐγὼ
συλλήψομαι ὡς πᾶσα γυνὴ γεννᾷ;
Καὶ λέγει πρὸς αὐτὴν ὁ ἄγγελος
Οὐχ οὕτως, Μαριάμ, δύναμις γὰρ
Ὑψίστου ἐπισκιάσει σοι, διὸ καὶ

τὸ γεννώμενον ἅγιον υἱὸς ὑψίστου κλη-
-θήσεται· καὶ καλέσεις τὸ ὄνομα αὐ-
τοῦ Ἰησοῦν. —— **ترجمه** — کاهن ویرا پذیرفت و بوسید
برکت داد و گفت — خداوند خدا اسم ترا در میان جمیع طوایف روی
زمین بتمجید نمود خداوند خدا بر تو در آخر ایّام فدیهٔ بنی اسرائیل را
ظاهر خواهد کرد ...... و مریم مثل کبوتری در هیکل خداوند
اقامت مینمود و غذا از دست فرشتهٔ میگرفت — و چون او
دوازده ساله گردید مجلس کهنه منعقد شده گفتند — اینک
مریم در هیکل خداوند دوازده ساله گشته است پس با وی چه بکنیم
.... و اینک فرشتهٔ خداوند بر سر وی ایستاده گفت — ای
زکریّا ای زکریّا بیرون شده زن مردگانِ قوم را جمع کن و باید هر یکی
از ایشان قلمهٔ بیاورند و بر هر کس که خداوند نشانی ظاهر
خواهد کرد زن وی خواهد بود — و منادیان در تمامی نواحیِ
یهودیّه بیرون شدند و کرّنای خداوند صدا داد و همه بهم دویدند
و خود یوسف نیز تیشه اش را انداخته در کنیسه دوید و چون
همه جمع شدند بنزد کاهن رفتند — و کاهن قلمه های همه را گرفته
داخل هیکل شد و دعا کرد و چون دعا را بانجام رسانید بیرون
آمد و بهر شخص قلمهٔ ویرا باز داد و در آنها هیچ نشان نبود — امّا یوسف

قلعهٔ آخر را گرفت واینک کبوتری از آن قلعه بیرون آمده بر سر یوسف
قرار گرفت ـ وکاهن بدو گفت ـ تو بقرعه با کرهٔ خداوندرا یافتهٔ
تا او را نگاهداری او را بطور امانت برای خود بپذیر ....
ویوسف ترسیده او را بطور امانت پذیرفت .... ومریم آفتابه
گرفته بیرون رفت تا آنرا از آب پر سازد ـ واینک آوازی که میگوید
ـ سلام بر تو ای نعمت رسیده خداوند با تو است وتو در میان
زنان مبارک هستی ـ وبسوی راست وبسوی چپ نظر میافکند
که این آواز از کجا میباشد ـ ولرزان شده بخانهٔ خود رفت وآفتابه را
نهاده .... بر کرسی بنشست .... واینک فرشتهٔ خداوند
بر سرش ایستاده بوی گفت ـ ای مریم ترسان مباش زیرا که در
حضور خدا نعمت یافتی واز کلام وی حامله خواهی شد ـ ومریم
شنیده در خود متفکر شده گفت ـ آیا من حامله خواهم شد چنانکه
هر زن میزاید ـ وفرشته بوی گفت ـ ای مریم نه بهمانطور زیرا
قوت حضرت اعلی بر تو سایه خواهد افکند از اینجهت آن مولود
مقدس پسر حضرت اعلی خوانده خواهد شد واسم ویرا عیسی
خواهی خواند انتهی

مخفی نماناد که این حکایت تربیه بردن حضرت مریم
در هیکل خدا در کتابهای دیگر نیز وخصوصا در بعضی صحف قبطی

مندرج است ـ مثلاً در کتاب مسمّی به سیرت باکره چنین
مکتوب است که چون حنّا حضرت مریم را داخلِ هیکل ساخت ـ

Ⲛⲉⲥⲙⲟⲟⲛⲉ ϩⲙ̄ ⲡⲣⲡⲉ ⲛⲑⲉ ⲛⲛⲉϭⲣⲟⲟⲙⲡⲉ · ⲉⲩⲉⲓⲛⲉ
ⲛⲁⲥ ⲛ̄ⲧⲉⲥⲧⲣⲟⲫⲏ ⲉⲃⲟⲗ ϩⲛ̄ ⲙⲡⲏⲩⲉ · ϩⲓⲧⲛ ⲛⲁⲅ-
ⲅⲉⲗⲟⲥ ⲛⲧⲉ ⲡⲛⲟⲩⲧⲉ · ⲁⲩⲱ ⲉⲛⲉⲥⲗⲓⲧⲟⲩⲣⲅⲉⲓ ϩⲙ̄ ⲡⲣ-
ⲡⲉ · ⲉⲣⲉ ⲛⲁⲅⲅⲉⲗⲟⲥ ⲙⲡⲛⲟⲩⲧⲉ ⲇⲓⲁⲕⲟⲛⲉⲓ ⲛⲁⲥ · ϩⲁϩ
ⲇⲉ ⲟⲛ ⲛ̄ⲥⲟⲡ · ⲉϣⲁⲩⲉⲓⲛⲉ ⲛⲁⲥ ⲛ̄ⲛ̄ⲕⲁⲣⲡⲟⲥ · ⲉⲃⲟⲗ ϩⲙ̄
ⲡϣⲏⲛ ⲙⲡⲱⲛϩ ⲛⲥⲟⲩⲱⲙ ⲉⲃⲟⲗ ⲛ̄ϩⲏⲧⲟⲩ ϩⲛ ⲟⲩⲟⲩⲣⲟⲧ ·

ترجمه ـ او در هیکل مثل کبوتران پرورش می یافت و غذا
برای وی از آسمانها بوسیلهٔ فرشتگانِ خدا می آوردند ـ
واگر در هیکل پرستش میکرد فرشتگان خدا او را حرمت مینمودند
ـ و نیز اکثر اوقات میوه ها از درختِ حیات برای وی میآوردند
تا از آنها بشادمانی بخورد انتهی ـ و در کتاب قبطی مسمّی به حکایت
رحلت یوسف چنین مندرج است ـ مریم ..... در هیکل بسر
میبرد و در آنجا بپاکی پرستش مینمود و نمو میکرد تا دوازده ساله
گردید ـ در خانهٔ والدین خود سه سال و در هیکل خداوند نُه سالِ
دیگر بماند آنگاه کاهنان چون دیدند که آن باکره بپرهیزکاری
بسر میبرد و در ترس خداوند می ماند با یکدیگر مشورت کرده گفتند

- ما مردی نیکو جسته او را نامزد وی تا بوقتِ بزم عروسی بسازیم ...... وفوراً سبطِ یهودا را البته از آن دوازده نفر برحسب اسم دوازده سبطِ اسرائیل انتخاب کردند - قرعه بر آن پیرِ نیکو یعنی یوسف برآمد - انتهی -

پس چون حضرت مریم حامله شد وی را با یوسف بحضور کاهن آورده شکایت نمودند - و در پروتوانجیلیون (فصل ۱۵) چنین مندرج است - Καὶ εἶπεν ὁ ἱερεύς, Μαριάμ, τί τοῦτο ἐποίησας, καὶ ἐταπείνωσας τὴν ψυχήν σου; Επελάθου Κυρίου τοῦ Θεοῦ σου, ἡ ἀνατραφεῖσα εἰς τὰ ἅγια τῶν ἁγίων, καὶ λαβοῦσα τροφὴν ἐκ χειρὸς ἀγγέλου, καὶ ἀκούσασα τῶν ὕμνων. ...... Τί τοῦτο ἐποίησας; Ἡ δὲ ἔκλαυσε πικρῶς, λέγουσα, Ζῇ Κύριος ὁ Θεός, καθότι καθαρά εἰμι ἐγὼ ἐνώπιον αὐτοῦ, καὶ ἄνδρα οὐ γινώσκω. — ترجمه - و کاهن گفت - ای مریم این

چیست که تو کرده و روح خود را پست گردانیده ـ تو که در
قدس الاقداس پرورش یافته و غذا از دست فرشته پذیرفته
سرودهای روحانی شنیده بودی خداوند خدای خود را
فراموش کردی ...... این چیست که تو کرده ـ و او بشدت
گریان شده گفت ـ بخداوند خدای حی که من در حضور وی
پاکم و هیچ مرد را نمیشناسم انتهی ـ

پس نوشته شده است که یوسف و مریم
از ناصره به بیت لحم رفته جا در کاروانسرا نیافتند و از آن سبب
در مغارهٔ منزل کردند که در آنجا حضرت عیسی تولد یافت چنانکه
در فصل ۱۸ اچنین مرقوم است ـ Καὶ εὗρε σπή-
λαιον, καὶ εἰσήγαγεν αὐτήν.....
Ἐγὼ δὲ Ἰωσὴφ..... ἀνέβλεψα εἰς τὸν
οὐρανὸν καὶ εἶδον τὸν πόλον τοῦ οὐ-
ρανοῦ ἑστῶτα καὶ τὰ πετεινὰ τοῦ οὐ-
ρανοῦ τρέμοντα· καὶ ἐνέβλεψα ἐπὶ
τὴν γῆν καὶ εἶδον σκάφην κειμένην
καὶ ἐργάτας ἀνακειμένους, καὶ ἦσαν
αἱ χεῖρες αὐτῶν ἐν τῇ σκάφῃ, καὶ

οἱ αἴροντες οὐκ ἀνέφερον καὶ οἱ προσ-
φέροντες εἰς τὸ στόμα οὐ προσέφερον, ἀλ
-λὰ πάντων αὐτῶν ἦσαν τὰ πρόσωπα
ἄνω βλέποντα· καὶ εἶδον πρόβατα
ἐλαυνόμενα, καὶ τὰ πρόβατα εἱσ-
τήκει· ἐπῆρε δὲ ὁ ποιμὴν τοῦ πατ
-άξαι αὐτὰ καὶ ἡ χεὶρ αὐτοῦ ἕσ-
τη ἄνω· καὶ ἀνέβλεψα εἰς τὸν χείμ
-αρρον καὶ εἶδον ἐρίφους, καὶ τὰ στό-
ματα αὐτῶν ἐπικείμενα τῷ ὕδατι καὶ
μὴ πίνοντα, καὶ πάντα ὑπὸ ἔκπληξιν
ὄντα.

ترجمه — و (یوسف) مغارهٔ یافته وویرا
(یعنی مریم را) در آن داخل ساخت ..... ومن یوسف .....
در آسمان بالا نگریسته دیدم که قطب فلک ایستاده و پرندگان
هوا لرزانند و بر زمین نظر افکنده دیدم که ظرفی نهاده شده
و عمله ها خوابیده اند و دستهای ایشان در ظرف می باشد
و آنانیکه بر میدارند بر نمی دارند و آنانیکه بدهان می اندازند
نمی اندازند بلکه چهرهٔ همهٔ ایشان بسوی بالا می نگرد و دیدم

کوسفندان رانده میشوند وایستاده اند وشبان بر پا شد ه
تا آنها را بزند ودستش بالا ماند - وبسوی رودخانه نظر افکنده
بزغالها دیدم ودهانهای آنها بربالای آب او بهمه آو نمینوشند
وهمه چیز در حیرت افتاده است انتهی

(واضح باد که این افسانه اصل آن حکایتی است
که در روضة الاحباب نسبت بولادت حضرت محمد وآن عجایبیکه
در آن وقت بوقوع پیوسته باشد مندرج است)

وآنچه در سورۀ مریم (یعنی سوره ۱۹ آیه ۲۳
الی ۲۶) درباره درخت خرما که میوه خود را بحضرت مریم بخشید
وغیره از کتابی جعلی مسمی به حکایت تولد مریم وطفولیت منجی
مأخوذ است زیرا در آن کتاب (فصل ۲۰) چنین مندرج است
- اما در روز سوم بعد از حرکت کردنش واقع شد که مریم در
بیابان از زیادتی شدت آفتاب خسته کردید پس چون درختی
دید به یوسف کفت - اندک زمانی زیر سایۀ این درخت آرام
کنیم - ویوسف شتافته ویرا به نزد آن نخل رسانیده از مرکب پائین
آورد - وچون مریم نشسته بود بسوی آن نخل نظر افکنده وآنرا
از میوه مملو دیده بیوسف کفت - آرزو دارم که اگر ممکن باشد
چیزی از میوه این نخل بگیرم - ویوسف ویرا کفت - تعجب میکنم

که تو ابن امیکو (؟) چونکه می بینی که شاخه های این نخل چه قدر بلند است
واما من درباره آب بینهایت اندیشناکم زیرا الآن در مشکهای ما
تمام شد وجائی نداریم که از آن بتوانیم آنهارا پر ساخته تشنگی
خودرا فرو نشانیم - آنگاه عیسی طفل با چهره شادمان در آغوش
مادر خود مریم باکره بوده به نخل گفت - ای درخت شاخه های
خودرا پائین آورده از میوه خویش مادر مرا تازه بساز - فی الفور
نخل بعید این قول سر خودرا تا به کف پاهای مریم پائین آورده همه
ایشان آن میوه هائیرا که داشت از آن چیده تازه گشتند - و بعد
از آن چون جمیع میوه اش چیده شده بود درخت هنوز هم میخ
چونکه منتظر این بود که بحکم آن شخصیکه از حکمش پائین آمده بود
برخیزد - آنگاه عیسی بدان گفت - ای نخل برخیز و خاطر جمع دار
و همدم درختان من باش که در بهشت پدرم است اما از ریشه های
خود چشمهٔ که در زمین پنهانست بگشا و بگذار که آب برای تسکین
ما از آن سرچشمه جاری گردد - و نخل فی الفور راست شد و
جویبارهای آب بسیار شفاف خنک بینهایت شیرین از میان
ریشه هایش صادر شدن آغاز نمود - و چون آن جویبارهای
آب را دیدند بفرح عظیم شادمان گشتند و ایشان با همهٔ چهارپایان
و ملازمان خود سیر آب شده خدارا شکر نمودند انتهی —

و ما بین این افسانه و آنچه در قرآن مندرج است فقط این تفاوت کی است که بر حسب قرآن این چیز عجیب در وقت تولد مسیح واقع شد اما بر حسب آن حکایت قدیم آن امر در حینیکه یوسف و مریم قدری بعد از آن بسوی مصر سفر میکردند بوقوع پیوست

(۳) قصهٔ طفولیت حضرت عیسی - در سورهٔ آل عمران (یعنی سوره ۳ آیه ۴۱ و ۴۳) مرقوم است که فرشته قبل از ولادت حضرت عیسی گفت - وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ ..... إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ إِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ —

ترجمه - و سخن میگوید مردم را در گهواره ..... من بتحقیق آمدم شما را به نشانهٔ از پروردگارتان که من آفرینم برای شما از گل مانند هیئت پرنده پس بدمم در آن پس میشود مرغی باذن خدا - و همچنین در سورهٔ مائده (یعنی سوره ۵ آیه ۱۰۹ و ۱۱۰) مکتوبست - إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ

اَلْمَوْتیٰ بِاِذْنِیْ وَاِذْ کَفَفْتُ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ عَنْكَ اِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَیِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا مِنْهُمْ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ مُّبِیْنٌ ـ

ترجمه ـ چون گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد کن نعمت مرا بر خودت و بر مادرت وقتیکه مدد کردم ترا بروح پاکی سخن میکردی مردمانرا در گهواره و در موئی و هنگامیکه تعلیم دادم ترا کتاب و حکمت و توراة و انجیل و هنگامیکه میساختی از گل مانند شکل مرغ باذن من پس میدمیدی در آن پس میشد مرغی بفرمان من و به میکردانیدی کور مادرزاد و پیس را بفرمان من و هنگامیکه بیرون آوردی مردگانرا بفرمان من و هنگامی که باز داشتم بنی اسرائیلرا از تو وقتیکه آمدی ایشانرا با معجزات پس گفتند آنانکه کافر شدند از ایشان نیست این مگر جادوئی آشکار ـ واضح باد که همهٔ این چیزها نه از انجیل بلکه از بعضی کتب جعلی منتخب کرده است زیرا در آنچه قبل مذکور شد دیدیم که ذکر آن خطاب موهوم عیسیٰ طفل بدرخت خرما اصل این کما نست که وی در گهواره نطق نمود ـ و در بارهٔ آن معجزهٔ زنده ساختن پرنده از گل مخفی نماناد که آن چیز از کتاب یونانی جعلی مسمّی به بشارت توماس اسرائیلی اخذ شده است زیرا در آن کتاب باطل فصل ۲ چنین مندرج است ـ Τοῦτο τὸ

παιδίον, ὁ Ἰησοῦς, πενταετὴς γενόμενεν
ος, παίζων ἦν ἐν διαβάσει ῥύακος, καὶ
τὰ ῥέοντα ὕδατα συνήγαγεν εἰς λάκ-
κους, καὶ ἐποίει αὐτὰ εὐθέως καθαρά,
καὶ λόγῳ μόνῳ ἐπέταξεν αὐτά. Καὶ
ποιήσας πηλὸν τρυφερὸν ἔπλασεν ἐξ
αὐτοῦ στρουθία ιβ΄· καὶ ἦν σάββατον
ὅτε ταῦτα ἐποίησεν. Ἦσαν δὲ καὶ ἄλ
-λα παιδία πολλὰ παίζοντα σὺν αὐ
-τῷ. Ἰδὼν δέ τις Ἰουδαῖος ἃ ἐποίει
ὁ Ἰησοῦς, ὅτι ἐν σαββάτῳ παίζων, ἀπ
-ῆλθε παραχρῆμα καὶ ἀνήγγειλε
τῷ πατρὶ αὐτοῦ Ἰωσήφ, Ἰδοὺ τὸ
παιδίον σού ἐστιν ἐπὶ τὸ ῥύακον,
καὶ λαβὼν πηλὸν ἔπλασε πουλία
ιβ΄, καὶ ἐβεβήλωσε τὸ σάββατον. Καὶ
ἐλθὼν ὁ Ἰωσὴφ ἐπὶ τὸν τόπον, καὶ ἰδ-
ών, ἀνέκραξεν αὐτῷ λέγων, Δια

τί ταῦτα ποιεῖς ἐν σαββάτῳ, ὃ οὐκ ἔξεστι ποιεῖν; Ὁ δὲ Ἰησοῦς συγκροτήσας τὰς χεῖρας αὐτοῦ ἀνέκραξε τοῖς στρουθίοις καὶ εἶπεν αὐτοῖς, Ὑπάγετε. Καὶ πετασθέντα τὸ στρουθία ὑπῆγον κράζοντα. Ἰδόντες δὲ οἱ Ἰουδαῖοι ἐθαμβήθησαν, καὶ ἀπελθόντες διηγήσαντο τοῖς πρώτοις αὐτῶν ὅπερ εἶδον πεποιηκότα τὸν Ἰησοῦν.

ترجمه - این طفل عیسی پنجساله بوده در رهگذر جویباری
بازی میکرد و آبهای جاری را در گودالها جمع کرده فی الفور انهار
پاک میگردانید بمحض سخنی انهار را امر فرمود - و قدری خاک
تر ساخته دوازده گنجشک از آن درست نمود و شنبه بود
وقتیکه این چیزها را کرد - و بسیار اطفال دیگر نیز با وی بازی
میکردند و شخص یهودی چون آنچه را که عیسی کرد بدید که در
شنبه بازی میکند فوراً روانه شده به پدرش یوسف گفت
- اینک پسر تو بر سر جویبار میباشد و گل گرفته دوازده پرنده
ساخته است و شنبه را آلوده گردانیده - و یوسف بر آنجا

آمد و دیده بوی بانگ زده گفت - چرا در سبت این کارها را
که کردن آنها جایز نیست میکنی - و عیسی دستهای خود را
بهم زده و به گنجشکها اشاره داده بآنها گفت - بروید - و
گنجشکها پرواز نمودند و جیک جیک کنان روانه شدند و چون
یهودا این را دیدند متعجب گشتند و رفته آن اعمالی را که دیده بودند
که عیسی کرده است بمقدمین خویش بیان کردند انتهی - و
تمام این افسانه در کتاب باطل عربی مسمی به انجیل الطفولیه
فصل ۳۶ و بطور دیگر در فصل ۴۶ نیز یافت میشود زیرا که آن
جزء آن کتاب از بشارت توماس اسرائیلی ماخوذ است -
واما درباره آنکه حضرت عیسی در گهواره متکلم شده باشد در
سورهٔ مریم (یعنی سوره ۱۹ آیه ۲۹ الی ۳۱) مکتوبست که چون
قوم حضرت مریم وی را ملامت مینمودند آنگاه او اشاره کرد بسوی
حضرت عیسی تا از وی جوابی بیابند و چون ایشان پرسیدند
- کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا (یعنی - چگونه سخن
گوئیم با آنکه باشد در گهواره کودک) پس حضرت عیسی جواب داده
بایشان گفت - اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا
- **ترجمه** - بدرستیکه منم بنده خدا آمد مرا کتاب و گردانید
مرا پیغمبر - و در انجیل الطفولیه فصل اول چنین مندرج است

قد وجدنا فی کتاب یوسیفوس رئیس الکهنة الّذی کان علی عهد المسیح وقد قال اناس انه قایافا قال هذا ان یسوع تکلّم وهو حین کان فی المهد وقال لمریم امّه انی انا هو یسوع ابن الله الکلام الّذی ولدتنی کما بشرک جبرائیل الملاک وابی ارسلنی لخلاص العالم

ترجمه - در کتاب یوسیفوس رئیس کهنه که در زمان مسیح بود و مردم میگویند که او قیافا می باشد یافته ایم که او گفت که عیسی هنگامیکه در گهواره بود تکلم نموده به مادر خود مریم گفت - بدرستیکه من عیسی پسر خدا و آن کلمه هستم که تو مرا زائیدهٔ چنانکه جبرائیل فرشته بتو مژده داد و پدر من مرا برای نجات جهان فرستاده است

و اگر اینرا با قرآن مقابله کنیم ظاهر میشود که حضرت محمّد در اینجا آن الفاظ و همی را که بحضرت عیسی نسبت داده اند برحسب اعتقاد و تعلیم خود تبدیل کرده است - امّا بیشک و شبهه حضرت محمّد این حکایت را از آن کتاب جعلی اخذ نموده - و اگر شخصی بپرسد که آن امر بچه طور ممکن بوده در جوابش میتوان گفت که این کتاب از قبطی بعربی ترجمه شده است و چون ماریهٔ قبطیه در میان کنیزکهای حضرت محمّد بود البتّه حضرت محمّد این افسانه را از آن زن نادان شنیده گمان بود که این داستان در انجیل اصلی حقیقی مرقوم است پس از آن سبب آنرا قدری تبدیل داده .

داخل قرآن کرده اند - واما ممکن نیست که این قسم حکایتها راست باشد زیرا از انجیل یوحنا (باب ۲ آیه ۱۱) ثابت میشود که حضرت عیسی در وقت طفولیت هیچ معجزه بجا نیاورد زیرا درباره معجزه که چون بیشتر از سی ساله بود بعمل آورد مکتوبست که آن کار عجیب شروع و ابتدای معجزاتش بود پس ظاهر است که قبل از آنوقت هیچ معجزه از وی بوقوع نپیوسته بود - اما سائر معجزات حضرت عیسی که در قرآن مندرج است جز آنکه گفته شد و آنچه در ذیل نسبت به مائده مذکور است البته راست و برحق میباشد چونکه مطابقت دارد با آنچه در اناجیل اربعه مرقوم است

وآنچه درباره مائده در قرآن یافت میشود این است

اِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ اَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللّٰهَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ قَالُوا نُرِيدُ اَنْ نَاْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ اَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِاَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَاَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ قَالَ اللّٰهُ اِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ

سورهٔ مائده (یعنی سوره ۵ آیه ۱۱۲ الی ۱۱۵) - **ترجمه** -

چون گفتند حواریان ای عیسی پسر مریم آیا میتواند پروردگارت که

فرو فرستد بر ما خوان طعام آراسته از آسمان گفت بپرهیزید
از خدا اگر هستید از گروندگان گفتند میخواهیم که بخوریم از آن و
بیارامد دلهای ما و بیدانیم که به تحقیق راست گفتی بما و باشیم
بر آن از شاهدان گفت عیسی پسر مریم بار خدایا پروردگار ما
فرو فرست بر ما خوانی طعام از آسمان که باشد ما را عیدی از
برای اوّل ما و آخر ما و معجزهٔ از تو و روزی ده ما را و توئی بهترین
روزی دهندگان گفت خدا بدرستیکه من فرو فرستنده ام آنرا
بر شما - البتّه ذکر این معجزه در هیچ کتاب مسیحی یافت نمیشود و
همانا این امر عجیب هرگز بوقوع نپیوسته است امّا اصل این
حکایترا در عهد جدید میبابیم زیرا در انجیل متّی (باب ۲۶ آیه
۲۰ الی ۲۹) و در انجیل مرقس (باب ۱۴ آیه ۱۷ الی ۲۵) و در انجیل
لوقا (باب ۲۲ آیه ۱۴ الی ۳۰) و در انجیل یوحنّا (باب ۱۳ آیه
۱ الی ۳۰) ذکر آن عشاء ربّانی است که حضرت عیسی با حواریان
خود در شب آخرین زندگانی دنیوی خویش تناول فرمود و
مسیحیان حقیقی از آن ایام تا بزمان ما برای یادگاری آن وقت
عادی هستند که بر حسب حکم وی عشاء ربّانیرا اکثر اوقات
معمول دارند - وذکر مائده یعنی خوان حضرت عیسی در انجیل لوقا
(باب ۲۰ آیه ۳۰) باین الفاظ یافت میشود - تا در ملکوت من از

خوان من بخورید و بنوشید و بر کرسیها نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری کنید - و اگر استفسار کرده شود که اهل اسلام چرا میگویند که آن مائده از آسمان نازل شد جواب آن این است که شاید ایشان در فکر آن رؤیائی میباشند که در کتاب اعمال رسولان مندرج است که در آنجا (باب ۱۰ آیه ۹ الی ۱۶) چنین مکتوبست پطرس بیام خانه بر آمد تا دعا کند و واقع شد که گرسنه شده خواست چیزی بخورد امّا چون برای او حاضر میکردند بیخودی او وا رخ نمود پس آسمانرا گشاده دید و ظرفی را چون چادری بزرگ بچهار گوشه بسته بسوی زمین آویخته بر او نازل میشود که در آن هر قسمی از دواب و وحوش و حشرات زمین و مرغان هوا بودند و خطابی بوی رسید که - ای پطرس برخاسته ذبح کن و بخور - پطرس گفت - حاشا خداوندا زیرا چیزی ناپاک یا حرام هرگز نخورده ام - بار دیگر خطاب بوی رسید که - آنچه خدا پاک کرده است تو حرام مخوان و این سه مرتبه واقع شد که در ساعت آن ظرف باسمان بالا برده شد - ولی این فقط رؤیا بود و بس - پس اصل آنحکایت مائده باید همین اشتباه باشد

الآن لازم است بعضی چیزهای دیگر را نیز که در قرآن در بارهٔ حضرت عیسی و مادرش حضرت مریم مندرج است

بیان کنیم تا اصل و سرچشمهٔ آنها را بفهمیم - و از انجمله این است
که در سورهٔ مائده (یعنی سوره ۵ آیه ۱۱۶) مکتوب است -
وَاِذْ قَالَ اللّٰهُ یَا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ اَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ
اُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ الخ - **ترجمه** - و چون گفت خدا
ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتهٔ مر مردمان را که فرا گیرید من و مادرم را
دو خدا غیر از خدا الخ - و مثل این نیز در سورهٔ نساء (یعنی سورهٔ
۴ آیه ۱۶۹) مکتوب است - یَا اَهْلَ الْکِتَابِ لَا تَغْلُوا فِی دِیْنِکُمْ
وَلَا تَقُولُوا عَلَی اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ اِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی بْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللّٰهِ
وَکَلِمَتُهُ اَلْقٰهَا اِلٰی مَرْیَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَاٰمِنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا
ثَلٰثَةٌ اِنْتَهُوا خَیْرًا لَکُمْ اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ اَنْ یَکُونَ لَهُ
وَلَدٌ لَهُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَکَفٰی بِاللّٰهِ وَکِیلًا -
ترجمه - ای اهل کتاب غلو مکنید در دینتان و مگوئید
بر خدا مگر راستی جز این نیست که مسیح عیسی پسر مریم فرستادهٔ
خداست و کلمه اش انداخت آنرا بسوی مریم و روحی از آن پس بگروید
بخدا و پیغمبرانش و مگوئید سه اند باز ایستید که بهتر است برای
شما جز این نیست خدا خدائیست یکتا منزه است او که باشد
مر او را فرزندی مر او راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است
و بس است خدا وکیل - و نیز در سورهٔ مائده (یعنی سوره ۵ آیه ۷۷)

چنین مرقوم گشته است - لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ وَمَا مِنْ إِلٰهٍ إِلَّا إِلٰهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ - **ترجمه** - هر آینه بتحقیق کافر شدند آنانکه گفتند که خدا سوم سه تا ست و نیست هیچ خدائی مگر خدای یگانه واگر باز نه ایستند از آنچه میگویند هر آینه مس خواهد کرد آنانکه کافر شدند از ایشان عذاب دردناك - واز این آیه ها هویداست که حضرت محمد چنانکه جلال الدین ویحیی گفته اند از بعضی مسیحیان بدعتی شنیده بود که برحسب گمان ایشان سه خدا هست یعنی خدا تعالی وحضرت مریم وحضرت عیسی - ودر رد آن تعلیم کفرانه در قرآن بارها مکتوبست که خدا واحد است وهر که هم از توراة وهم از انجیل اطلاع دارد میداند که عقیدۀ وحدانیت ذات پاك الهی اصل وبنیاد دین مسیحی میباشد چونکه در توراة (کتاب تثنیه باب ۶ آیه ۴) مرقوم است - ای اسرائیل بشنو یَهُوَه خدای ما یَهُوَه واحد است - ودر انجیل مرقس (باب ۱۲ آیه ۲۹) خود حضرت عیسی این آیه را اقتباس کرده آنرا ابتاکید تمام تصدیق میفرماید - وهیچ مسیحی حقیقی هرگز معترف الوهیت حضرت مریم نبوده است امّا حیف است که در بعضی اجزاء کلیسا مسیحی عبادت حضرت مریم دخول یافته است که عین بت پرستی میباشد

واگرچه آن عبادت بالکل برخلاف احکام الهی و بضد تعلیم کتاب مقدس است امّا مطابقت کلّی دارد با آنچه درباره حضرت مریم در بعضی از آن کتابهای جعلی که حضرت محمد آنحکایتها ئیرا که ذکر شد از آنها اقتباس کرده است

درسوره نسآء (یعنی سوره ۴ آیه ۱۵۶)

درباره یهود مکتوب است که ایشان گفتند - اِنّا قَتَلْنا الْمَسِیحَ عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللهِ وَما قَتَلُوهُ وَما صَلَبُوهُ وَلٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ...... وَما قَتَلُوهُ یَقِیناً بَلْ رَفَعَهُ اللهُ اِلَیْهِ وَکانَ اللهُ عَزِیزاً حَکِیماً - **ترجمه** - ما کشتیم مسیح عیسی پسر مریم را پیغمبر خدا و نکشتند اورا و بدار نکشیدند اورا ولیکن شبیه کرده شد مر آنها را ...... و نکشتند اورا بیقین بلکه بلند کرد اورا خدا بسوی او و باشد خدا غالب درست کردار - و در اینجا تعلیم قرآن بضدّ تمام کتب انبیا و حواریین است امّا با تعلیم بعضی از بدعتیان مطابقت کلّی دارد زیرا یکی از علمای قدیم مسیحی ایرینیوس نام مارا مطّلع میسازد که بسلیدیس که یکی از رؤسای بدعتیان قدیم بود همین اعتقاد را بشاگردان خود می آموزانید - و ایرینیوس در باره بسلیدیس میگوید که آنشخص درخصوص حضرت عیسی چنین تعلیم میداد - Neque passum eum; et Simonem

quendam Cyrenæum angariatum portasse crucem eius pro eo; et hunc secundum ignorantiam et errorem crucifixum, transfiguratum ab eo, uti putaretur ipse esse Iesus. — ترجمه — و او درد ندید و شخصی قیروانی شمعون نام مجبور شده صلیبش را برای وی حمل نمود و این شخص چون از وی صورتش تبدیل نموده شده بود تا مردم گمان برند که او عیسی میباشد برحسب این نادانی و غلط مصلوب گشت انتهی - پس هویداست که حضرت محمّد این عقیده را از مریدان آن بسلیدیس بدعتی آموخته است اگرچه هرکه منکر مصلوب شدن مسیح میباشد با همهٔ انبیا و حواریین مقاومت مینماید چونکه انبیا از قبل نبوّت کرده گفتند که مسیح موعود می باید بدانطور جان عزیز خود را نهاده کفّارهٔ کاملِ کافی برای گناهانِ جمیع بنی نوع بشر بگذراند و حواریین نیز شهادت داده گفته اند که ما حاضر بوده بچشمان خود دیدیم که نجات دهندهٔ ما بر صلیب کشیده شد - امّا حضرت محمّد این را ملتفت نشد که آن قولِ باطلِ آن شخص بدعتی با گمان دیگر وی مربوط شده است و آن این میباشد که حضرت عیسی لباس بشریّت را فی الحقیقه در بر

نکرده بلکه فقط شبیه بدنی که وجود حقیقی نداشت پذیرفته بود
وازاینجهة ممکن نبود که او تولد یابد یا درد بیند یا مصلوب شود
بلکه مردم را فریفت تا ایشان گمان برند که وی متحمل این امور گردیده است
- ولکن این تعلیم فاسد بالکل ضد قرآن و انجیل است - لهذا
قبول کردن جزئی از اوهام دستلیدیشی ورد کردن اصول حکمت
باطلهٔ کفرانهٔ وی برای حضرت محمد مناسب نبود چونکه اگر اصول
هر تعلیم رد شود البته تمام آن عمارت منهدم میگردد واگر اصولش
باطل باشد پس فروعاتش بهیچ طور ثابت نمیماند واما ظاهر است
که حضرت محمد چنین کرده این آیه را داخل قرآن خود ساخت

اهل اسلام برآنند که حضرت عیسی شاگردان
خود را امر فرمود که منتظر آمدن نبئ دیگر مسمّی به احمد باشند و
در اثبات آن گمان آیهٔ از قرآن پیش می آورند که در سورهٔ صف
(یعنی سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۶) یافت میشود و آن این است - وَإِذْ قَالَ
عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا
بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ
ترجمه - وچون گفت عیسی پسر مریم ای بنی اسرائیل
بدرستیکه من فرستادهٔ خدا بسوی شما تصدیق کننده مر آنچه را
میانهٔ دو دست من است از توراة و بشارت دهنده برسولی

که خواهد آمد از بعد من که اسمش احمد است ـ والبته این آیه
اشاره مینماید بسوی آنچه درباره فارقلیط (Παράκλητος)
در انجیل یوحنا (باب ۱۴ آیه ۱۶ و ۲۶ و باب ۱۵ آیه ۲۶ و باب
۱۶ آیه ۷) مکتوبست اما هرکه آن بابها را با دقت تمام بخواند
می بیند که ذکر هیچ نبیٔ آینده در انجا یافت نمی شود بلکه آنچه را که حضرت
عیسی فرموده درباره روح القدس گفت چنانکه در آیه های مذکور
بیان شده است وآن وعدهٔ مسیح روزی چند بعد از صعودش
باتمام رسید که بیان تکمیلش و نزول روح القدس بر حواریین در
کتاب اعمال رسولان (باب ۲ آیه اول الی ۱۱) مندرج است ـ
واصل آن اشتباهی که در قرآن یافت میشود این است که اهل عرب
معنی این لفظ Παράκλητος (یعنی فارقلیط) را ندانسته گمان
بردند که ترجمهٔ آن احمد میباشد اگرچه هر آینه معنی آن لفظ یونانی
تسلی دهنده است ـ اما لفظی دیگر در زبان یونانی هست که بسامع
اجنبیان صدایش از صدای Παράκλητος (پاراقلیطوس)
چندان تفاوت ندارد یعنی Περικλυτός (پریقلیطوس) که معنی
آن لفظ بینهایت نامدار و یا بسیار ستوده می باشد و میتوان
گفت که شخصی از اهل عرب که زبان یونانی را بخوبی ندانست از آن
سبب اشتباه کرده گمان برد که معنی پاراقلیطوس (یا فارقلیط) احمد است

وحال آنکه این اشتباه مثل آنست که شخص عجمی گمان برد که در عربی
ما بین غریب و قریب هیچ تفاوتی نیست زیرا اهل ایران عموماً
تلفّظ حرف غین را مشکل شمرده آنرا مثل ق میگویند - و معلوم است
که مانی نقّاش در ایّام قدیم در ایران برپا شده و ادّعای نبوّت کرده
گفت - من آن فارقلیط هستم که مسیح بروی شهادت داد - امّا
مسیحیان ادّعای او را قبول نکردند زیرا ایشان از تعلیم انجیل
خود واقفیّت تمام داشتند و بخوبی میدانستند که مسیح وعدهٔ
آمدن هیچ نبیّ صادق را نداده است

در احادیث مندرج است که حضرت محمد گفت
که چون حضرت عیسی از آسمان نزول خواهد فرمود برروی زمین تا
چهل سال زیست خواهد نمود وَیَتَزَوَّجُ یعنی عروسی خواهد کرد
(عرائس المجالس صفحه ۵۵۴) وهرکه از کتاب مقدّس واقف
باشد اصل این غلط را می فهمد وآن اینست که در کتاب مکاشفه
(باب ۱۹ آیه ۷ الی ۹) مکتوبست - شادی و وجد نمائیم واورا
تمجید کنیم زیرا که نکاح برّه رسیده است وعروس او خود را
حاضر ساخته است وباو داده شد که بکتان پاک و روشن خود را بپوشاند
زیرا که آن کتان عدالتهای مقدّسین است ومرا گفت - بنویس
خوشا بحال آنانیکه ببزم نکاح برّه دعوت شده اند انتهی -

ولکن اگر استفسار کنیم که آن عروس کیست جواب این سؤال را در باب ۲۱ آیه ۲ می یابیم جائیکه چنین مکتوبست - شهر مقدس اورشلیم جدید را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل میشود حاضر شده چون عروس که برای شوهر خود آراسته است - پس می بینیم که آن عروس مذکوره عبارت از کلیسای مقدسه یعنی جماعت مسیحیان حقیقی میباشد که در همان وقت بزمین بر میگردند و آن نکاح مراد از آن دوستی و اتحاد کامل است که مابین مسیح و ناجیان خواهد بود - پس اصل آن حدیث محض اشتباه می باشد

وچون در احادیث و تفاسیر برحسب سورهٔ آل عمران (یعنی سورهٔ ۳ آیه ۴۸) - یا عیسی انی متوفیک (یعنی ای عیسی بدرستیکه من میرانندهٔ توام) گفته میشود که حضرت عیسی بعد از مراجعت خود وفات خواهد یافت البته این امر برخلاف تعلیم کتاب مقدس است زیرا در کتاب مکاشفه (باب اول آیه ۱۷ و ۱۸) خود حضرت عیسی فرموده است - من هستم اول و آخر و زنده و مرده شدم و اینک تا ابد الآباد زنده هستم و کلید های موت و عالم اموات نزد من است - اما اصل آنچه در احادیث یافت میشود این الفاظ ذیل می باشد که در قصهٔ نبیا و تحتنم

آپبیا الْقَدِیسِ الشَّیخِ یُوسُفَ النَّجَّارِ (باب ۳۱) درباره خنوخ و
الیاس گفته شده است که هر دو بدون مردن بآسمان صعود
نمودند - یَنبَغِی لأُولٰئِكَ بأن یأتوا الی العالم فی آخر الزمان فی یوم
القلق والخوف والشدة والضیق ویموتوا - ترجمه -
لازم است برای ایشان که بجهان در آخر زمان در روز زحمت و
ترس وسختی وتنگی بیایند وبمیرند - ونیز در کتاب جعلی قبطی
مسمی به حکایت خفتن حضرت مریم درباره خنوخ والیاس چنین
مرقوم است ⲁⲗⲗⲁ ⲛⲁⲓ ⲕⲉⲭⲱⲟⲩⲛⲓ ϩⲱϯ ⲉ̀ⲣⲱⲟⲩ
ϩⲱⲟⲩ ⲡⲉ ⲉ̀ϫⲉⲙϯⲡⲓ ⲙ̀ⲫⲙⲟⲩ
ⲉⲡⲁ̀ϩⲉ — ترجمه -
امّا این دیگران برایشان هم واجب است که آخر الامر ذائقه موت را
بچشند - انتهی - وچون اصحاب حضرت محمد این چیزها از خوانندگان
این کتابهای باطل شنیده بودند البته گفتند که حضرت عیسی
نیز مثل خنوخ والیاس باید ذائقه موت را بچشد وچون گمان
بردند که او بدون مردن بآسمان صعود نموده است پس گفتند
که البته چون مراجعت میفرماید بعد از اندکی وفات خواهد
یافت پس آن سوره را بر حسب این گمانشان تفسیر نمودند ونیز
در سورهٔ عنکبوت (یعنی سوره ۲۹ آیه ۵۷) مکتوب است کُلُّ
نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ که این نیز در اثبات قول خود پیش میآورند

و همین الفاظ در سورهٔ آل عمران (یعنی سوره ۳ آیه ۱۸۲) نیز یافت
میشود

(۴) ذکر چند مطلب مختصر دیگر که از کتابهای مسیحیان
یا از تصنیفات بدعتیان اخذ شده است - و از آنجمله این است
که در احادیث مرویست که چون خدا تعالی خواست حضرت آدم را
بیافریند یکی بعد از دیگری از فرشتگان مقرّب را فرستاد تا
قبضهٔ از خاک زمین بگیرد و آخر الامر عزرائیل پائین آمده - دست
خود را فراز کرد و از همهٔ روی زمین قبضهٔ خاک برگرفت و بیاورد
و گفت خدایا نودانی اینک آوردم (قصص الانبیا صفحهٔ ۱۱) - و ابو
الفدا از کامل ابن اثیر میگوید - قَالَ النَّبِيُّ صلعم اِنَّ اللّٰهَ تعالیٰ
خَلَقَ ادَمَ ع م مِنْ قَبْضَةٍ قَبَضَهَا مِنْ جَمِيعِ الْأَرْضِ .... وَ اِنَّمَا سُمِّيَ
ادَمُ لِأَنَّهُ خُلِقَ مِنْ اَدِيمِ الْأَرْضِ - **ترجمه** - پیغمبر صلعم
گفت بدرستیکه خدا تعالی آدم عم را از مشتی که آنرا از تمام زمین
گرفت بیافرید .... و جز این نیست که او مسمّی بآدم بوده است
زیرا که از ادیم زمین آفریده شد - و اینکه فرشته از آسمان برای
گرفتن خاک پائین آمد و (چنانکه در احادیث است) آن مشت
خاک را از زمین خواست اینهمه از نوشتجات شخص یونانی بدعتی
که مسمّی به مَرقِیُون بود مأخوذ گشته است زیرا یکی از مصنفین

قد همین را آراسته برزنبوی نام ابن الفاظ ذیل را از کتاب همان شخص

Եւ տեսեալ օրինաց – بمعنی اقتباس کرده است –

սատուածոյ Թէ գեղեցիկ է աշխարհս, խորհեցաւ

առնել 'ի սմա մարդ: Եւ իջեալ առ հիւղն

յերկիր, ասէ. տուր ինձ 'ի կաւոյդ քումմէ,

ու յինէն տամ ոգի....: Տուեալ նմա հի

ւղեայն յերկրէ իւրմէ, ստեղծ զնա և փչէ

-աց 'ի նա ոգի..... և վասն այնորիկ ան-

ուանեցաւ Ադամ, զի 'ի կաւոյն արարաւ:

(کتاب مسمّی به ردبدعنها باب ۱۴) – ترجمه – وخدای توراة

چون دید که اینجهان خوب صورت است مصمم شد که انسانرا

از آن بسازد ونزد ماده در زمین نازل شده گفت چیزی از

خاک خودرا بمن بده واز خودم روح خواهم داد........ وچون ماده

چیزی از زمین خودرا بوی داد اورا آفرید وروح را در وی

دمید........ واز این سبب بآدم مسمی شد که از خاک ساخته

کرده بود انتهی – وبرحسب گمان فاسد مرقیون آن شخصیکه

اورا خدای توراة مینامند که اوخاکرا برای آفرینش انسان

اززمین برداشت فرشته است ونه زیرا میکنند که توراة از

جانب یکی از فرشتگان که دشمن خدا تعالی بود نازل گردید - و آن فرشته را رب العالمین و خالق مخلوقات و دیشمن اینهمان می نامیدند که آخرین ابن القابرا (یعنی دیشمن این جهان) از انجیل گرفته بودند جائیکه شیطان ملقب باین لقب است (ببین انجیل یوحنا باب ۱۴ آیه ۳۰) و اهل اسلام آن آیه را در بارهٔ حضرت محمد بیان میکنند و معنی صحیح آنرا نمیدانند - و مرقیون میگفت که آن فرشته ساکن آسمان دوم بود و در اول ندانست که خدا تعالی هست اما چون از وجود واجب الوجود اطلاع یافت دشمن آن خدای غیر معروف گردیده بنا نمود بکوشیدن تا مردم خدای حقیقی را نشناسند و او را پرستش و عبادت ننمایند - و این خیال با آنچه اهل اسلام در خصوص عزازیل میگویند مشابهت کلی دارد که او نیز ساکن آسمان دوم شد - اما تمام ما بقی حکایت عزازیل را باید در کتابهای زردشتیان بجوئیم چنانکه در فصل پنجم این کتاب مفصلاً بیان خواهیم نمود

در سورهٔ مریم (یعنی سوره ۱۹ آیه ۶۹ الی ۷۳) چنین مرقوم گشته است - فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ

اَوْلٰی بِهَا صِلِیًّا وَاِنْ مِنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا کَانَ عَلٰی رَبِّکَ حَتْمًا
مَقْضِیًّا ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِیْنَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِیْنَ فِیْهَا جِثِیًّا **ترجمه**
پس بپروردگار تو که حشر میکنیم ایشانرا با دیوان پس هر آینه حاضرشان
خواهیم کرد پیرامون جهنّم بزانو درآمدگان پس بیرون میآوریم از
هر گروهی هر کدامشان سخت ترند بر خدا از نافرمانی پس ما ئیم دانا
تر بآنانکه ایشان سزاوارند بآن از راه انداختن ونیست از شما مگر
که وارد شونده است آنرا باشد بر پروردگارت واجبی حکم کرده شده
پس میرهانیم آنانرا که پرهیزکار شدند ووا گذاریم ستمکارانرا در آن
بزانو درآمده — ودربیان این آیه ها مفسّرین مختلف الرّأی هستند
چونکه بعضی میگویند که جمیع مؤمنین هم باید از جهنّم عبور کنند
وامّا شعله هایش ایشانرا ضرر نمیرسانند ودیگران برآنند که آن
عبارت از پل صراط است که جمیع مردم از آن بربالای جهنّم باید
عبور کنند — ودر بارهٔ آن پل چیزی داریم که در فصل پنجم بیان
نمائیم وامّا در اینجا میگوئیم که شاید این الفاظ اِنْ مِنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا
راجع است بآنچه بعضی از مسیحیان نادان در بیان آیهٔ از انجیل
مرقس (باب ۹ آیه ۴۹) وآیهٔ دیگر از رسالهٔ اوّل بقرنتیان
(باب ۳ آیه ۱۳) گفته اند چون گمان برده اند که جائی هست که در آن
مسیحیان گناهکار بآتش از گناهانشان پاک کرده میشوند —

امّا اگر این الفاظ قرآن شبیهی به پُل صراط داشته باشد البتّه
این خیال نه از مسیحیان بلکه از زردشتیان اخذ شده است
چنانکه در موضع خود بیان خواهد شد

وذکر میزان در سورهٔ شوری (یعنی سوره ۴۲)
ونیز در سورهٔ قارعه (یعنی سوره ۱۰۱) یافت میشود چنانچه
مکتوب است - اَللّٰهُ الَّذِیْ اَنْزَلَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِیْزَانَ وَمَا
یُدْرِیْكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِیْبٌ (سورهٔ شوری آیه ۱۶) —
ترجمه - اوست خدائیکه فرو فرستاد کتاب را بحق ومیزان
وچه چیز دانا کرد ترا شاید قیامت نزدیک باشد - ونیز
مکتوبست - فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِیْنُهٗ فَهُوَ فِیْ عِیْشَةٍ رَاضِیَةٍ
وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِیْنُهٗ فَاُمُّهٗ هَاوِیَةٌ (سورهٔ قارعه آیه ۵ و ۶)
ترجمه - پس امّا آنکه گران آمد سنجیده هایش پس اوست
در عیش پسندیده وامّا آنکه سبک آمد سنجیده هایش پس
مأوایش دوزخ است - لازم نیست که در اینجا تمام آنچه را که در
احادیث نسبت بان میزان عظیم مندرج است بیان نمائیم
زیرا هر شخص آن امور را میداند امّا باید استفسار کنیم که اصل
این تعلیم از کجا بوده است - واضح باد که در کتاب جعلی است
مسمّی به وصیّت نامهٔ ابراهیم که اوّلاً در مصر تصنیف شد وبزبان

یونانی و عربی ترجمه شده است و در آن کتاب چیزی هست
که باید آنرا با آنچه در قرآن دربارهٔ سنجیدن حسنات و سیئات
گفته شده است مقابله کنیم - در آن کتاب چنین مندرج است
که چون ملک الموت بامر الهی خواست روح حضرت ابراهیم را قبض
نماید آن خلیل درخواست کرد که قبل از وفاتش اذن یابد که عجایب
آسمان و زمین را مشاهده کند و چون اجازت یافت عروج
کرده هر چیز را تماشا نمود و چون بعد از چندی داخل آسمان دوم
گشت آن میزانرا دید که فرشتهٔ اعمال مردم را بآن می سنجید زیرا در
آن کتاب مذکور چنین مندرج است — Ἐν μέσῳ τῶν
δύο πυλῶν ... θρόνος .... καὶ ἐπ' αὐτῷ ἐκάθ-
-ητο ἀνὴρ θαυμαστός, ... ἔμπροσθεν δὲ αὐ-
-τοῦ ἵστατο τράπεζα κρυσταλλοειδὴς ὅλος
διὰ χρυσοῦ καὶ βύσσου· ἐπάνω δὲ τῆς τρα-
-πέζης ἦν βιβλίον κείμενον, τὸ πάχος αὐ-
-τοῦ πηχέων ἕξ, τὸ δὲ πλάτος αὐτοῦ πη-
-χέων δέκα· ἐκ δεξιῶν δὲ αὐτῆς καὶ ἐξ ἀρ-
-ιστερῶν ἵσταντο δύο ἄγγελοι κρατοῦντες χάρ

-την καὶ μέλανα καὶ κάλαμον. πρὸ προσώ-
που δὲ τῆς τραπέζης ἐκάθητο ἄγγελος φω-
τοφόρος, κρατῶν ἐν τῇ χειρὶ αὐτοῦ ζυγόν·
ἐξ ἀριστερῶν δὲ ἐκάθητο ἄγγελος πύρινος
ὅλος ἀνιλέως καὶ ἀπότομος, ἐν τῇ χειρὶ
αὐτοῦ κρατῶν σάλπιγγα ἔνδον αὐτῆς κατ
-έχων πῦρ παμφάγον δοκιμαστήριον τῶν
ἁμαρτωλῶν. καὶ ὁ μὲν ἀνὴρ ὁ θαυμάσιος
ὁ καθήμενος ἐπὶ τοῦ θρόνου, αὐτὸς ἔκριν-
εν καὶ ἀπεφήνατο τὰς ψυχάς· οἱ δὲ δύο
ἄγγελοι οἱ ἐκ δεξιῶν καὶ ἀριστερῶν
ἀπεγράφοντο· ὁ μὲν ἐκ δεξιῶν ἀπεγράφ
-ετο τὰς δικαιοσύνας, ὁ δὲ ἐξ ἀριστερῶν
τὰς ἁμαρτίας· καὶ ὁ μὲν πρὸ προσώπου
τῆς τραπέζης, ὁ τὸν ζυγὸν κατέχων, ἐ
-ζυγίαζεν τὰς ψυχάς, καὶ ὁ πύρινος
ἄγγελος, ὁ τὸ πῦρ κατέχων, ἐδοκίμαζεν
τὰς ψυχάς. καὶ ἠρώτησεν Ἀβραὰμ τὸν

ἀρχιστράτηγον Μιχαήλ· Τί ἐστιν ταῦ-
-τα ἃ θεωροῦμεν ἡμεῖς; καὶ εἶπεν ὁ ἀρ-
-χιστράτηγος· Ταῦτα ἅπερ βλέπεις, ὅσ-
-ιε Ἀβραάμ, ἐστιν ἡ κρίσις καὶ ἀντα-
-πόδοσις. — (وصیت نامهٔ ابراهیم صورت اوّل فصل ۱۲)

ترجمه - درمیان آن دو در تختی قائم بود .... و مردی عجیب
بر آن نشسته بود و میزی که شباهت بلّور داشت تماماً از
طلا و کتان نازک (بزّ) قائم و بر روی آن میز کتابی نهاده شده
که قطر آن شش ذراع و عرض آن ده ذراع و بر طرف راست و چپ
دو فرشته ایستاده بودند که کاغذ و مرکّب و قلم میداشتند و
پیش روی میز فرشتهٔ نورانی نشسته بود که در دست خود میزانی
میداشت و بر طرف چپ فرشتهٔ تماماً آتشین و بیرحم و متعبّس
نشسته بود که در دست خود کرّنا میداشت و در آن کرّنا آتش
سوزنده که معیار گناهکاران میباشد میداشت - و خود آن
مرد عجیب که بر آن تخت نشسته بود ارواح را داوری میکرد و
بر ایشان فتوی میداد و آن دو فرشته که بر دست راست و چپ
میبودند در دفتری مینوشتند آنکه بر دست راست بود اعمال
عادلانه را و آنکه بر طرف چپ بود گناها را مینوشت و آنکه پیش
میز بود و آن میزان را میداشت ارواح را می سنجید و آن فرشتهٔ

آتشین (او که آتش میداشت) ارواح را می آزمود - و ابراهیم از میکائیل سپه سالار پرسید - این چیزهائی که ما آنها را می بینیم چیست - و آن سپه سالار گفت - ای ابراهیم مقدس این چیزهائی که می بینی داوری و جزاست انتهی - (وصیت نامهٔ ابراهیم صورت اول باب ۱۲) - و بعد از آن نوشته شده است که حضرت ابراهیم دید که هر روحی که اعمال حسنه و افعال ردیهٔ او برابر است نه در زمرهٔ ناجیان و نه در عدت هلاک شدگان شمرده میشود بلکه در جائیکه ما بین هر دو باشد قرار میگیرد - و این امر مثل آنست که در سورهٔ اعراف (یعنی سورهٔ ۷ آیه ۴۴) مکتوب است - وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ

از آنچه گفته شد آشکار میشود که حضرت محمد آن ذکر میزان را که در قرآنست از این کتاب جعلی که تخمیناً چهار صد سال قبل از هجرت در مصر تصنیف شده بود اخذ نمود و میتوان گفت که آن اطلاعی را که از آن کتاب بهم رساند از ماریهٔ قبطیه که کنیزکش بود حاصل کرد - واما اصل آن تعلیمی که نسبت بآن میزان در وصیت نامهٔ ابراهیم مندرج است نه در کتاب مقدس بلکه در کتابی بسیار قدیمی مسمی به کتاب الأموات یافت میشود - مخفی نماناد که بسیار نسخه های این کتاب الأموات

از قبور قدیم مصریان بت پرست گرفته شده است زیرا ایشان
کمان برده بودند که آن کتاب تصنیف یکی از بتهای ایشان که اسم او
تهوتی بودی باشد و از آن سبب آنرا با نعشهای مردکان در قبور شان
می نهادند تا اموات از آن کتاب در آخرت هم تعلیم یابند — و در آن
کتاب بر سر فصل ۱۲۵ تصویریست که آنرا در اینجا نقل کردیم — وهر که
بر این تصویر نظر افکند می بیند که دو بت مسمی به حورُ و انپو قلب
شخص عادل مرده را در ترازو نهاده میسنجند و در ترازوی دیگر
نشان بتی دیگر است که او را اَمَاتْ یعنی راستی می نامیدند — و
خدائی دیگر که تهوتی مذکور باشد حساب آن میت را در طومار
می نویسد و آن ارقامیکه در این صفحه بر بالای میزان مندرج است
به حروف مصری قدیم مکتوبست و هی هذه — آسَرْ — اَوْفْ —
عانْخْ — ماخرو — ر — حاف — ماخَبْتْ — نْخ — م — خنْتْ — سَخ
— زطف — اَب — آقْ — نِف — اَبِفْ — ر — اَسْتِفْ — ن —
آسَرْ — ماخرو — نْرْ — آعا — خنْتْ — حسرتْ امْمَا — زِطْ — اَنْ
— تهوتی — نِبْ — انْ — نو — با — نِبْ — تهوتی — زطو —

ترجمه — آسَرِ عادل شمرده شده زنده است —
میزان در مقام خود برابر است در وسط دیوانخانهٔ آلهی — میگوید
— دل برای وی دلش بجای خویش در آسَرِ عادل شمرده شده داخل

بشود - باشد که ثهوت خدای بزرگ در شهر حضرت مالك شهر
هرمپلیس مالك کلمات ثهوت (یعنی بنوشت) چنین بگویند انتهی
- واضح باد که بر بالای سر بعضی از بتهائی که در این تصویر منقش
میباشد اسامی آنها بحروف مصری مرقوم است و مصنّف
این اوراق آنها را بحروف فارسی نیز نوشت تا مطالعه کنندگان
بهتر بفهمند - و آنچه بر بالای آن حیوان هولناك مكتوبست این
طر - خِفنو - ن - عام - نِبت - اَمِنتِی - عام - امِنتِی -
ترجمه - مغلوب سازندهٔ دشمنان به بلعید نشان خوانو
عالم اموات حیوانِ عالم اموات - و نزدیك بان حیوان مذبحیست
پر از هدایاکه بر درِ مقدّسِ درونی قائم میباشد - و آن داور
تخت نشین که در آن مقدّس نشسته با روح آن میّت بر حسب
آنچه ثهوت نوشته است سلوك مینماید - خودِ اسِر خدای
محسن میباشد و القابش بارقامِ مصری بدین طور مرقوم است -
اَسِر . انُ . نفر . نتَر . نب . عانخ . نتر . آعا . حِق . زِت .
حسرِی . ستو . اَکر . خنتی . اَمنتی . نتر . آعا . نب . ابَط .
سُتِن . نِحِح . نتَر - ترجمه - اَسِر وجود نیکو خدا مالكِ
حیات خدای بزرگ حاکم ابد سرور بهشت و دوزخ در عالمِ
اموات خدای بزرگ مالكِ شهرِ ابط پادشاهِ ازل خدا - انتهی

واضح باد که اسم اَسَر در جزء اوّل این تصویر بآن شخص عادل داده
میشود زانرو که او باآن معبود متّحد شده است - وزیر آن تخت
بارها این الفاظ مرقوم است - عانخ . اُسَر . یعنی حیات و
سلام - پس از آنچه گفته شده ظاهر است که هر آنچه در
قرآن نسبت بآن میزان مکتوبست از این ینبوع صادر شده آ
در احادیث است که حضرت محمّد در معراج خود
حضرت آدم ابو البشر را دید که گاهی گریه وزاری مینماید و گاهی
خوش و خرّم میگردد چنانکه در مشکوة المصابیح صفحه ۵۲۱ مندرج
است - فلمّا فتح علونا السّمآء الدّنیا اذا رجل قاعد علی یمینه اَسوِدة
وعلی یساره اسودة اذا نظر قبل یمینه ضحك واذا نظر قبل شماله
بکی فقال مرحبا بالنبیّ الصّالح والابن الصّالح قلت لجبرئیل من هذا
قال هذا آدم وهذه الاسود عن یمینه وعن شماله نسم بنیه فاهل
الیمین منهم اهل الجنّة والاسودة الّتی عن شماله اهل النّار فاذا
نظر عن یمینه ضحك واذا نظر قبل شماله بکی - **ترجمه** - وچون
در را باز کرد باسمان پائین ترین بر آمدیم - اینك مردی نشسته
که بر دست راست وی سیاهیها و بر دست چپ وی سیاهیها
بود - چون بطرف راست خود نگریست خندید و چون بطرف چپ
خود نگریست گریان گشت - وگفت مرحبا به نبیّ نیکو کار و به پسر

نیکوکار - به جبرائیل گفتم این کیست - گفت این آدم است و
این سیاهیها بر دست راست و بر دست چپ وی ارواح پسرانش
می باشند پس اهل دست راست از ایشان اهل بهشت اند و آن
سیاهیهائی که بر دست چپش اند اهل جهنّم می باشند پس چون
بسوی راست خود مینگرد می خندد و چون بسوی چپ خود
می نگرد گریان میشود

مخفی نماناد که اصل این حدیث نیز در کتاب
وصیّت نامهٔ ابراهیم موجود است زیرا در آن کتاب (صورت اوّل
فصل ۱۱) چنین مکتوبست - "Ἔστρεψεν δὲ ὁ Μιχαὴλ
τὸ ἅρμα καὶ ἤνεγκε τὸν Ἀβραὰμ ἐπὶ τὴν
ἀνατολὴν ἐν τῇ πύλῃ τῇ πρώτῃ τοῦ οὐ-
-ρανοῦ. καὶ εἶδεν Ἀβραὰμ δύο ὁδούς· ἡ
μία ὁδὸς στενὴ καὶ τεθλιμμένη καὶ ἡ
ἑτέρα πλατεῖα καὶ εὐρύχωρος, καὶ εἶδ-
εν ἐκεῖ δύο πύλας· μία πύλη πλατεῖα
κατὰ τῆς πλατείας ὁδοῦ, καὶ μία πύλη
στενὴ κατὰ τῆς στενῆς ὁδοῦ· ἔξωθεν
δὲ τῶν πυλῶν τῶν ἐκεῖσε τῶν δύο, ἴδον

ἄνδρα καθήμενον ἐπὶ θρόνου κεχρυσωμέν
-ου· καὶ ἦν ἡ ἰδέα τοῦ ἀνθρώπου ἐκείνου
φοβερά, ὁμοία τοῦ δεσπότου· καὶ ἴδον ψυχ-
ὰς πολλὰς ἐλαυνομένας ὑπὸ ἀγγέλων
καὶ διὰ τῆς πλατειας πύλης εἰσαγομέν
-ας, καὶ ἴδον ἄλλας ψυχὰς ὀλίγας καὶ
ἐφέροντο ὑπὸ ἀγγέλων διὰ τῆς στενῆς πύ
-λης. καὶ ὅτε ἐθεώρει ὁ θαυμάσιος ὁ ἐπὶ
τοῦ χρυσοῦ θρόνου καθήμενος διὰ τῆς
στενῆς πύλης ὀλίγας εἰσερχομένας, διὰ
δὲ τῆς πλατείας πολλὰς εἰσερχομένας,
εὐθὺς ὁ ἀνὴρ ἐκεῖνος ὁ θαυμάσιος ἤρ
-παξεν τὰς τρίχας τῆς κεφαλῆς αὐτοῦ
καὶ τὰς παρειὰς τοῦ πώγωνος αὐτοῦ καὶ
ἔρριψεν ἑαυτὸν χαμαὶ ἀπὸ τοῦ θρόνου
κλαίων καὶ ὀδυρόμενος· καὶ ὅτε ἐθεώρ
-ει πολλὰς ψυχὰς εἰσερχομένας διὰ τῆς
στενῆς πύλης, τότε ἀνίστατο ἀπὸ τῆς

γῆς καὶ ἐκαθέζετο ἐπὶ τοῦ θρόνου αὐτοῦ
ἐν εὐφροσύνῃ πολλῇ χαίρων καὶ ἀγαλ-
-λόμενος. ἠρώτησεν δὲ ὁ Ἀβραὰμ τὸν
ἀρχιστράτηγον· Κύριε μου ἀρχιστρά-
-τηγε, τίς ἐστιν οὗτος ὁ ἀνὴρ ὁ παν-
-θαύμαστος, ὁ ἐν τοιαύτῃ δόξῃ κοσμού-
-μενος, καὶ ποτὲ μὲν κλαίει καὶ ὀ-
δύρεται, ποτὲ δὲ χαίρεται καὶ ἀγάλ-
λεται; Εἶπεν δὲ ὁ ἀσώματος, Οὗτός
ἐστιν ὁ πρωτόπλαστος Ἀδάμ, ὁ ἐν
τοιαύτῃ δόξῃ, καὶ βλέπει τὸν κόσμον,
καθότι πάντες ἐξ αὐτοῦ ἐγένοντο· καὶ
ὅτε ἴδῃ ψυχὰς πολλὰς εἰσερχομένας διὰ
τῆς στενῆς πύλης, τότε ἀνίσταται
καὶ κάθηται ἐπὶ τοῦ θρόνου αὐτοῦ
χαίρων καὶ ἀγαλλόμενος ἐν εὐφροσ-
ύνῃ, ὅτι αὕτη ἡ πύλη ἡ στενὴ τῶν
δικαίων ἐστίν, ἡ ἀπάγουσα εἰς τὴν

ζωήν, καὶ οἱ εἰσερχόμενοι δι' αὐτῆς εἰς τὸν
παράδεισον ἔρχονται· καὶ διὰ τοῦτο χαίρ-
-ει ὁ πρωτόπλαστος Ἀδάμ, διότι θεωρεῖ
τὰς ψυχὰς σωζομένας· καὶ ὅταν ἴδῃ ψυ-
-χὰς πολλὰς εἰσερχομένας διὰ τῆς πλα-
-τείας πύλης, τότε ἀνασπᾷ τὶς τρίχας
τῆς κεφαλῆς αὐτοῦ καὶ ῥίπτει ἑαυτ-
-ὸν χαμαὶ κλαίων καὶ ὀδυρόμενος
πικρῶς· διότι ἡ πύλη ἡ πλατεῖα τῶν
ἁμαρτωλῶν ἐστίν, ἡ ἀπάγουσα εἰς
τὴν ἀπώλειαν καὶ εἰς τὴν κόλασιν
τὴν αἰώνιον.

ترجمه — و میکائیل عرابه را بر
کردانیده ابراهیم را بسوی مشرق در دروازهٔ اوّل آسمان
رسانید — و ابراهیم دو راه دید یك راه تنك و دشوار و راه
دیکر فراخ و وسیع و آنجا دو در دید یك در فراخ مطابق آن راه
فراخ و یك در تنك مطابق آن راه تنك — و بیرون از آن دو در
که آنجا بود مردی بر تخت مطلّا نشسته دیدند و صورت آن
شخص هایل بود مثل خداوند و ارواح عدیده دیدند که بفرشتگان

رانده وازدر وسیع در آورده میشوند وارواح کی دیکر دیدند

وآنها بفرشتکان ازآن در تنك آورده میشوند - وچون آنشخص

عجیب که بر آن تخت طلائی نشسته بود می دید که از در تنك

ارواح کی واما از در وسیع بسیار داخل میشوند فی الفور آن

مرد عجیب موهای سر خود وطرفین ریش خویش را کرفته خود را

کریان وزاری کنان از تخت بر زمین انداخت - وچون میدید

که ارواح بسیار از در تنك داخل میکردند آنکاه خوش وخرم شده

باشادمانی عظیم از زمین برخاسته بر تخت خود می نشست

- وابراهیم از سپه سالار (یعنی از میکائیل) پرسید - ای

آقا یم سپه سالار کیست اینمرد بینهایت عجیب که باینچنین جلال

آراسته است وکاهی کریه وزاری میکند وکاهی شادمان و

خرم میکردد - وآن بی جسد کفت - اینشخص که در اینچنین

جلال است آدم نخست آفریده شده می باشد وجهانرا تماشا

میکند زیراهمه ازوی پیدا شدند وچون می بیند که ارواح

بسیار از در تنك داخل میشوند آنکاه باشادمانی برخاسته

وخوش وخرم شده بر تخت خود می نشیند زانرو که آن در تنك

عادلان است که مؤدی بحیات میباشد وآنانیکه ازآن داخل

میکردند به بهشت درمیآیند وآدم نخست آفریده شده ازاینجهة

شادمان میگردد زیرا می بیند که آن ارواح نجات می یابند
ـ وچون می بیند که ارواح بسیار از در وسیع داخل میشوند
آنگاه موبهای سر خود را می کند وبه تلخی گریان وزاری کنان
خویشتن را بر زمین میاندازد زیرا آن در وسیع گناه کار است
که مؤدّی بهلاکت وسزای ابدی میباشد انتهی

واگرچه آسانست که شخصی عالم ثابت کند
که بسیار چیزهای دیگر نیز علاوه بر آنچه ذکر شد از آنچه در قرآن
ودر احادیث مندرج است از کتابهای جعلی مسیحیان نادان
ویا از تصنیفات باطلهٔ بدعتیان مأخوذ گشته امّا شاید آنچه
قبل ذکر شده است کفایت میکند وحالا در آخر این فصل
مناسبتی دارد که بپرسیم که چون حضرت محمّد این قدر مطالب را
از کتابهای باطل پذیرفته است آیا از کتاب عهد جدید یعنی
از انجیل واز رساله های حواریین نیز چیزی اخذ نموده یا ننموده است
ـ ودر جواب این سؤال مهم واضح باد که فقط در یک آیهٔ قرآن
آیهٔ از انجیل وشاید در یک موقعی در احادیث مشهورترین چیزی
از رسالهٔ پولس رسول اقتباس شده است زیرا (۱) در سورهٔ
اعراف (یعنی سوره ۷ آیه ۳۸) مکتوبست ـ إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا
بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ

الْجَنَّةَ حَتّٰى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ — ترجمه — وآنانکه تکذیب

کردند بآیتهای ما و سرکشی کردند از آن باز نشود برایشان

درهای آسمان ونه درآیند بهشت را تا بیرون آید شتر در چشمه

سوزن وآخر این آیه از اناجیل ماخوذ است زیرا در انجیل لوقا

(باب ١٨ آیه ٢٥) چنین مکتوب است — Εὐκοπώτερον

γάρ ἐστι κάμηλον διὰ τρυμαλιᾶς ῥαφ-

ίδος εἰσελθεῖν, ἢ πλούσιον εἰς τὴν βασιλ-

είαν τοῦ Θεοῦ εἰσελθεῖν.

ترجمه — زیرا گذشتن شتر از سوراخ سوزن

آسانتر است از دخول دولتمندی در ملکوت خدا — و همین

مطلب در انجیل متی (باب ١٩ آیه ٢٤) و در انجیل مرقس (باب

١٠ آیه ٢٥) نیز مندرج است

و (٢) در احادیث از ابی هُریره نوشته

شده است که حضرت محمد گفت که خدا تعالی فرموده است

— اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَاَتْ وَلَا اُذُنٌ

سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ (مشکوة المصابیح صفحه ٤٨٧)

— ترجمه — مهیا کرده ام برای بندگان نیکوی خود آنچه را

که چشمی ندید ونه گوشی شنید و بر خاطر بشر خطور نکرد — واضح

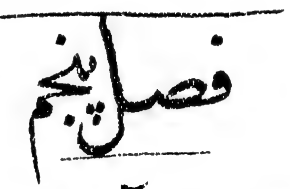
باد که این قول خدای عزوجل از رساله اول پولس رسول بقرنتیان

(باب ۲ آیه ۹) اقتباس شده زیرا در آنجا چنین مکتوب است

Ἃ ὀφθαλμὸς οὐκ εἶδε καὶ οὖς οὐκ ἤκου
-σε, καὶ ἐπὶ καρδίαν ἀνθρώπου οὐκ ἀνέβη,
ὅσα ἡτοίμασεν ὁ Θεὸς τοῖς ἀγαπῶσιν αὐτόν.

ترجمه - چیزهایرا که چشمی ندید و گوشی نشنید و بخاطر انسان خطور نکرد (یعنی) آنچه خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است انتهی

حاصل کلام اینکه ادعای معترضینی که برآنند که انجیل و کتابهای دیگر مسیحیان و خصوصاً بعضی صحیفه‌های جعلی بدعتیان قدیم یکی از ینابیع تعالیم دین اسلام بوده است هرگز قابل انکار نمیباشد.



در امتحان و تفحص ادعای آن معترضینی که حکماً میگویند که بعضی از آنچه در قرآن و در احادیث مندرج است از کتابهای قدیم زردشتیان و هنود مأخوذ گشته

از تصنیفات مورخین عرب و یونان معلوم است که قبل از

تولد حضرت محمد و در ایام وی پادشاهان ایران بسیاری از
ممالک عرب حکمرانی مینمودند - ابو الفدا ما را مطلع ساخته است
که انوشیروان کسری افواج خود را در سلطنت حمیره فرستاده
حارث ملک آن مملکت را از تختش اخراج نموده منذر ماء السماء را
که مطیع خود بود بعوض وی بر سریر شاهی بنشاند - و بعد از آن
و بعد از آن همان پادشاه نامدار قشون خود را که وهرز سپه
سالار آن بود به یمن روانه داشته و اهل حبش را خارج کردانیده
اولاً ابو السیف را بر تخت اجدادش جا داد (ابو الفدا باب ۲) و
اما بعد از چندی خود وهرز تخت نشین کردیده سلطنت را
باولاد خویش سپرد (سیرة الرسول تصنیف ابن هشام صفحه ۲۴
و ۲۵) - و ابو الفدا چنین میگوید - کانت المناذرة آل نصر بن
ربیعه عمالاً للاکاسرة علی عرب العراق یعنی اولاد منذر که همان
نام را داشتند و نسل نصر ابن ربیعه بودند عمال اکاسره پادشاهان
ایران بر عربان عراق بودند (باب ۴) - و در بارهٔ یمن نیز چنین
میگوید - ثم ملك الیمن بعدهم من الحبشة اربعة و من الفرس
ثمانیة ثم صارت الیمن للاسلام - ترجمه - آنگاه بعد از ایشان
(یعنی بعد از اهل حمیر) چهار نفر از اهل حبش و هشت نفر از اهل
فارس بر یمن سلطنت نمودند آنگاه یمن از آن اسلام کردید -

لهذا آشکار است که اهل ایران در ایام حضرت محمد و قبل از آن هم با اهل عرب معاشرت کلی داشتند و چونکه ایشان از اعراب خیلی در علوم و مدنیت بی‌نهایت بیشتر ترقی کرده بودند مناسب بود که دین و رسوم و علوم‌شان بر اعراب تأثیر فراوان کند - و هم از تواریخ و هم از شهادت مفسرین قرآن هویداست که حکایتها و اشعار ایرانیان در میان طوایف جزیرة العرب انتشار کلی داشت - و بر حسب این است آنچه ابن هشام ما را اعلام کرده است چون میگوید که در ایام حضرت محمد اهل عرب قصه‌های رستم و اسفندیار و پادشاهان قدیم ایران نه فقط شنیده بودند بلکه بعضی از قریش آنها را پسندیده با آن حکایتهائی که در قرآن مندرج است مقابله مینمودند - و آنچه ابن هشام میگوید این است - والنضر بن الحارث بن کلدة بن علقمه بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی کان اذا جلس رسول الله صلی الله علیه وسلم مجلسا فدعا فیه الی الله تعالی وتلا فیه القرآن وحذر قریشا ما اصاب الامم الخالیة خلفه فی مجلسه اذا قام فحدثهم عن رستم الشدید وعن اسفندیار وملوك فارس ثم یقول والله ما محمد باحسن حدیثا منی وما حدیثه الا اساطیر الاولین اکتتبها کما اکتتبتها فانزل الله فیه وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا

قُلْ اَنْزَلَهُ الَّذِی یَعْلَمُ السِّرَّ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ اِنَّهٗ کَانَ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا ونزل فیه اِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِ اٰیٰتُنَا قَالَ اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ ونزل فیه وَیْلٌ لِّکُلِّ اَفَّاکٍ اَثِیْمٍ یَسْمَعُ اٰیٰتِ اللّٰهِ تُتْلٰی عَلَیْهِ ثُمَّ یُصِرُّ مُسْتَکْبِرًا کَاَنْ لَّمْ یَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ ـ **ترجمه** ـ

واقع شد وقتیکه رسول الله صلعم مجلس منعقد نمود پس در آن مجلس بنزد خدا تعالی دعا کرد و قرآن را درس بخواند و قریش را ترسانید از آنچه بامتهای خالی (یعنی بی ایمان) اتفاقاً افتاده بود که نضر بن حارث بن الخ در مجلسش بعد از وی آمد و چون برخاست پس با ایشان درباره رستم زور آور واسفندیار و پادشاهان فارس تکلم نمود آنگاه می گفت ـ قسم بخدا محمد در گفتگو از من بهتر نیست و گفتگوی وی هیچ نیست جز افسانه‌ها پیشینیان او آنها را نویسانیده است چنانکه من آنها را نویسانیده ام ـ پس خدا درباره وی این آیه را نازل فرمود ـ وگفتند افسانه پیشینیان است که نویسانید آنرا پس آن خوانده میشود براو بامداد و شبانگاه بگو فرو فرستاد آنرا آنکه میداند پنهانرا در آسمانها و زمین بدرستیکه او باشد آمرزنده مهربان (سورهٔ فرقان یعنی سوره ۲۵ آیه ۶ و ۷) ـ و درباره او نازل شد که ـ چون خوانده شود براو آیات ما گوید افسانه‌های

پیشبینیها نیست (سورهٔ قلم یعنی سورهٔ ۶۸ آیه ۱۵) - و در بارهٔ
او نازل شد که - وای بر هر دروغگوی گناهکاری که میشنود
آیات خدا را که خوانده میشود بر او پس اصرار میکند سرکشی کنان
چنانکه گویا نمی شنود آنرا پس مژده ده او را بعذابی دردناک
(سورهٔ جاثیه یعنی سوره ۴۵ آیه ۶ و ۷) و البته آن حکایتهای
رستم و اسفندیار و پادشاهان فارس همان بود که فردوسی
قرنها بعد از ایام حضرت محمد آنها را از آنچه دهقان جمع کرده بودن
برشتهٔ نظم کشیده در شاهنامه مندرج ساخت - و میتوان
گفت که چون اعراب قصه‌های ملوک دیگر را میخواندند البته
از قصهٔ جمشید غافل و بیخبر نماندند و افسانه‌های معراج ارتای
ویراف و زردشت و توصیف بهشت و پل چینود و درخت
خوابیه و حکایت صدور اهرمن از تاریکی اولای قدیم از ایشان
نهفته و مجهول نبود - پس الآن تکلیف ما اینست که اینرا بادقت
تمام استفسار و تفتیش نمائیم که آیا این امور و امثال آنها بر
خود قرآن و بر احادیث مروجهٔ اهل اسلام بی تأثیر مانده است
یا نه چونکه معترضین بر آنند که هر یک از این چیزها بیک طور هم
بر قرآن و هم بر احادیث اثر کلی داشته است بنوعیکه البته حدائق
و اعتقادات ایرانیان قدیم یکی از ینابیع دین اسلام گردیده است

و نیز میگویند که بسیاری از آن افسانه‌هائیکه در قدیم الایام
در ایران منتشر بود مختص با یرانیان نبود بلکه درمیان هنود
قدیم نیز که از هرات کوچ کرده به هند انتقال نموده بودند انتشار
یافت زیراکه بعضی از آن اوهام وخیالات وتصوّرات گویا ارث
عقلی مذهبی هر دو طایفه بود و بعضی از آنها بعد از آن بمرور از منه
از ایران بهند رسید - امّا چونکه مناسب نیست که این قول
معترضین را بدون دلیل مسلّم بداریم اکنون باید ادلّهٔ آن ادّعا را
از ایشان بطلبیم - و در جواب این سؤال میگویند که باید بعضی از
آیات قرآن و بعضی از احادیث را با بیان از مائیم وبا آنچه در کتب قدیمه
زردشتیان وهنود مندرج است مقابله کنیم

(۱) حکایت معراج حضرت محمّد - آنچه در خود
قرآن دربارهٔ معراج واسری مندرج است درسورهٔ اسری
(یعنی سورهٔ ۱۷ که آنرا سورهٔ بنی اسرائیل نیز میگویند) آیهٔ اوّل
مکتوبست - وهی هذه - سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا
مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ
آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ - **ترجمه** - دائم پاک بودن
آنرا که برد بشب بنده اش را شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی
که برکت دادیم ما پیرامونش تا بنمائیمش از آیاتمان بدرستیکه خدا

اوست شنونده بینا ـ ومعلوم است که ما بین مفسرین قرآن اختلاف کلّی در بارهٔ بیان این آیه یافت میشود ـ و ابن اسحق از احادیث ما را اخبار مینماید که عایشه میگفت ـ ما فُقِدَ جسد رسول الله صلعم ولکنّ الله اسری بروحه ـ **ترجمه** ـ جسد رسول الله صلعم گم نشد ولکن خدا روحش را بشب برد ـ ونیز در احادیث چنین مرقوم است که حضرت محمّد گفت ـ تنام عینی وقلبی یقظان (سیرة الرّسول صفحه ۱۳۹) یعنی چشم در خواب وقلب من بیدار بود ـ واز آنچه محیی الدّین در تفسیر خود نوشته است هویدا میگردد که آن مفسّر معراج واسرای محمّد را بطور مجازی قبول کرد وبس چونکه چنین میگوید ـ سبحان الّذی اسری ای انزهه عن اللّواحق المادیة والنّقائص التّشبیهیة بلسان حال التجرد و الکمال فیمقام العبودیة الّذی لا تصرف فیه اصلاً لیلاً ای فی ظلمة الغواشی البدنیة والتّعلّقات الطّبیعیة لانّ العروج والتّرقی لا یکون الّا بواسطة البدن من المسجد الحرام ای من مقام القلب المحرم عن ان یطوف به مشرك القوی البدنیّة ویرتکب فیه فواحشها وخطایاها ویحجه غویّ القوی الحیوانیة من البهیمیة والسبعیّة المنکشفة سواتا افراطها وتفریطها العروها عن لباس الفضیلة الی المسجد الاقصی الّذی هو مقام الرّوح الابعد من العالم الجسمانی

بشهود تجلیات الذات و سبحات الوجه و تذکر ما ذکرنا ان نعیم کل مقام لا یکون الا بعد الترقی الی ما فوقه لنفهم من قوله لنریه من آیاتنا مشاهدة الصفات فان مطالعة تجلیات الصفات وان کانت فی مقام القلب لکن الذات الموصوفة بتلک الصفات لا تشاهد علی الکمال بصفة الجلال و الجمال الا بعد الترقی الی مقام الروح ای لنریه آیات صفاتنا من جهة انها منسوبة الینا و نحن المشاهدون بها البارزون بصورها (تفسیر سورهٔ بنی اسرائیل)

- **ترجمه** - سبحان الذی اسری یعنی او را از آلایشهای مادّهٔ و از نقصهای تشبیهی رهانیده است بزبان حال تجرد و کمال در جای عبودیت که در آن هیچ تبدیل نیست - لیلاً یعنی در تاریکی پوششهای بدنی و تعلقات طبیعی زیرا عروج و ترقی جز بوسیلهٔ بدن نمیشود - من المسجد الحرام یعنی از آنجائیکه قلب منع کرده شده است از اینکه قوای بدنی را با خود شریک ساخته اثر الطواف نماید و از اینکه در آن مرتکب گناهان و خطا ها گردد و نزد و فریبندهٔ قوتهای حیوانی از بهیمیت و وحشیت پناه برد که زیادتی و مبالغهٔ آنها بطور بد فاش میشود تا آنها از لباس فضیلت برهنه گردد - الی المسجد الاقصی که آنست جای آن روحی که از عالم جسمانی بسیار دور است بسبب ظاهر شدن

تجلّیات ذات وجلال الهای وجه (خدا) و بیاد آور آنچه ذکر کردیم که تصحیح هر مقامی کرده نمیشود جز بعد از ترقی کردن با نمقامیکه بالاتر از آن باشد تا بفهمی در بارهٔ قول وی - لنریه من آیاتنا مشاهده نمودن صفات زیراهر اینه نگریستن بر تجلّیات صفات اگرچه در مقام قلب هم باشد امّا آن ذاتیکه بآن صفتها موصوف است کمال را بصفت جلال و جمال مشاهده نمی نماید جز وقتیکه ترقی کرده است بمقام روح - یعنی آیات صفاتمانرا بوی نشان بدهیم از اینجهة که آنها بما منسوبست و ما مشاهده کنندهٔ آنها و نمایندهٔ صورتهای آنها هستیم

لهذا اگر شهادت خود حضرت محمّد و عایشه و تفسیر محیی الدین را قبول کنیم آشکار است که معراج حضرت محمّد فقط مجازی بود و نه حقیقی - امّا آنچه ابن اسحق و دیگران میگویند بالکلّ برخلاف این رأی میباشد زیرا ابن اسحق میگوید که حضرت محمّد فرمود که حضرت جبرئیل دو باره او را بیدار کرد و او بار دیگر خوابید پس میگوید - فجائنی الثالثة فهمزنی بقدمه فجلست فاخذ بعضدی فقمت معه فخرج الی باب المسجد فاذا دابة ابیض بین البغل والحمار فی فخذیه جناحان یحفز بهما رجلیه یضع یده فی منتهی طرفه فحملنی علیه ثمّ خرج معی لا یفوتنی ولا أفوته قال ابن اسحق

وحدثت عن قتادة انه قال حدثت ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لما دنوت منه لاركبه شمس فوضع جبريل يده
على معرفته ثم قال الا تستحي يا براق مما تصنع فوالله يا براق ما
ركبك عبد الله قبل محمد اكرم على الله منه قال فاستحيا حتى
ارفض عرقا ثم قر حتى ركبته قال الحسن في حديثه فمضى رسول الله
صلى الله عليه وسلم ومضى جبرئيل عليه السلام معه حتى انتهى به
الى بيت المقدس فوجد فيه ابراهيم وموسى وعيسى في نفر من
الانبياء فامهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى بهم ثم اتى
باناءين في احدهما خمر وفي الاخر لبن قال فاخذ رسول الله صلى الله
عليه وسلم اناء اللبن فشرب منه وترك اناء الخمر قال فقال له
جبرئيل هديت للفطرة وهديت امتك يا محمد وحرمت عليكم
الخمر ثم انصرف رسول الله صلى الله عليه وسلم الى مكة فلما اصبح
غدا على قريش فاخبرهم الخبر فقال اكثر الناس هذا والله الامر
البين والله ان العير لتطرد شهرا من مكة الى الشام مدبرة وشهرا
مقبلة افيذهب ذلك محمد في ليلة واحدة ويرجع الى مكة
(سيرة ابن هشام صفحه ۱۳۸ و ۱۳۹) — **ترجمه** — پس
بار سوم نزد من آمده مرا به پای خود زد پس راست نشستم
و بازوی مرا گرفت و باوی ایستادم پس تا بدر مسجد بیرون رفت

وابنک مرکبی سفید میان قاطر و الاغ در رانهای او بالها بود که با آنها هر دو پای خود را میسود و دست خویش را در منتهای نظرش می نهاد پس مرا بر آن سوار کرد آنگاه با من بیرون شد او بر من سبقت نمی جست و من بروی سبقت نمی جستم - ابن اسحق گفته است - و من حدیث یافتم از قتاده که او گفت - من حدیث یافتم که رسول خدا صلعم گفت - وقتیکه من نزدیک بوی آمدم تا بروی سوار کردم سرکشی کرد پس جبرئیل دست خود را بر یال وی نهاد آنگاه گفت - ای براق آیا از آنچه میکنی حیا نداری و بخدا قسم ای براق قبل از محمد هیچ بندهٔ خدا که نزد خدا محترم تر از او باشد بر تو سوار نشده است - پس بنوعی شرمنده شد که عرق از وی جاری گشت - آنگاه قرار گرفت تا بروی سوار شدم - حَسَن در حدیث خود گفته است - رسول خدا صلعم میرفت و جبرائیل ع با وی میرفت تا به بیت المقدس رسید پس در آنجا ابراهیم و موسی و عیسی را در دستهٔ از انبیا یافت پس رسول خدا صلعم بر ایشان امامت کرده با ایشان نماز خواند پس دو ظرف آورد که در یکی از آنها شراب و در دیگری شیر بود گفته است - پس رسول خدا صلعم ظرف شیر را گرفته از آن نوشید و ظرف شراب را واگذارد پس جبرائیل

بوی گفت - ای محمد بفطرت هدایت شدی و امت تو هدایت
شدند پس شراب بر شما حرام کرده شد آنگاه رسول خدا صلعم بمکه
مراجعت نمود پس چون صبح شد بنزد قریش رفته ایشانرا ازاین
خبر اطلاع داد پس بسیاری از مردم گفتند - قسم بخدا این امر هویداست
قسم بخدا که رفتن قافله از مکه بشام یک ماه طول میکشد و برگشتن
آن یکماه پس محمد در یک شب آنرا میرود و بمکه برمیگردد - و نیز
در مشکوة المصابیح چنین مکتوبست - عن قتادة عن انس بن
مالک عن مالک بن صعصعة ان نبی الله صلی الله علیه وسلم
حدثهم عن لیلة اسری به بینما انا فی الحطیم وربما قال فی الحجر
مضطجعا اذا اتانی آت فشق ما بین هذه الی هذه یعنی من ثغره
نحره الی شعرته فاستخرج قلبی ثم اتیت بطست من ذهب مملوء
ایمانا فغسل قلبی ثم حشی ثم اعید وفی روایة ثم غسل البطن بماء
زمزم ثم ملیٔ ایمانا وحکمة ثم اتیت بدابة دون البغل وفوق الحمار
ابیض یقال له البراق یضع خطوه عند اقصی طرفه فحملت علیه فانطلق
بی جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا
به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا فیها آدم فقال هذا ابوک آدم
فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح

والنبي الصالح ثم صعد بي حتى أتى السماء الثانية فاستفتح قيل
من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه
قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت اذا يحيى وعيسى
وهما ابنا خالة قال هذا يحيى وهذا عيسى فسلم عليهما فسلمت فردا
ثم قالا مرحبا بالأخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي الى السماء الثالثة
فاستفتح قيل من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد
ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت اذا يوسف
قال هذا يوسف فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالأخ
الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء الرابعة فاستفتح
قيل من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل
اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا ادريس
فقال هذا ادريس فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالأخ
الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء الخامسة فاستفتح
قيل من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل
اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون
قال هذا هارون فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالأخ
الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء السادسة فاستفتح
قيل من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل

الیہ قال نعم قیل مرحبا فنعم المجئ جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسیٰ
قال ھذا موسیٰ فسلّم علیہ فسلمت علیہ فردّ ثم قال مرحبا بالاخ
الصالح والنبیّ الصالح فلما جاوزت بکی قیل لہ ما یبکیک قال ابکی
لان غلاما بعث بعدی یدخل الجنۃ من امتہ اکثر ممن یدخلھا
من امتی ثم صعد بی الی السماء السابعۃ فاستفتح جبرئیل قیل
من ھذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد بعث الیہ
قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجئ جاء فلما خلصت فاذا ابراھیم قال
ھذا ابوک ابراھیم فسلّم علیہ فردّ السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح
والنبیّ الصالح ثم رفعت الی سدرۃ المنتہی فاذا نبقھا مثل قلال
ھجر واذا ورقھا مثل آذان الفیلۃ قال ھذا سدرۃ المنتہی فاذا
اربعۃ انھار نھران باطنان ونھران ظاھران قلت ما ھذان یا جبرئیل
قال اما الباطنان فنھران فی الجنۃ واما الظاھران فالنیل والفرات
ثم رفع لی البیت المعمور ثم اتیت باناء من خمر واناء من لبن واناء
من عسل فاخذت اللبن فقال ھی الفطرۃ انت علیھا وامتک ۔
(مشکوۃ المصابیح صفحہ ۵۱۸ الی ۵۲۰) ۔ **ترجمہ** ۔ از قتادہ
از انس بن مالک از مالک بن صعصعۃ کہ پیغمبر خدا صلعم با ایشان
در بارۂ شبی کہ در شب بردہ شد گفت ۔ ما دامیکہ من در حطیم
(وشاید گفتہ باشد در حجر) خوابیدہ بودم اینک آیندۂ بنزد

من آمد پس آنچه از این تا این است (یعنی از نا وگلویش تا بموی زهار) شکافت پس دل مرا بیرون آورد انگاه پیاله از طلا پر از ایمان نزد من آورده شد پس دلم شسته شد انگاه در اندرون نهاده شد انگاه بجالت اوّل برگشتم (ودر روایتی) - انگاه شکم را باب زمزم شست انگاه از ایمان وحکمت پُر کرده شد) انگاه مرکبی کوچکتر از قاطر و بلند تر از الاغ که براق مسمّی بود و پای خویش را نزد آخر نظرش مینهاد نزد من آورده شد - پس بران سوار شدم و جبرائیل مرا برد تا باسمان نزدیکترین رسیدم وخواست که در را باز کنند گفته شد این کیست گفت جبرائیل گفته شد وبا تو کیست گفت محمّد گفته شد ونزد وی فرستاده شد گفت بلی گفته شد مرحبا بوی پس آمدنش که آمد چه قدر خوب است پس بکشود پس چون رسیدم پس اینک آدم در انجا بود پس گفت این است پدرت آدم پس بوی سلام بگو پس بوی سلام گفتم پس سلام را رد نمود انگاه گفت مرحبا به پسر نیکو ونبیّ نیکو - انگاه با من بالا آمد تا باسمان دوّم رسید پس خواست که در را باز کنند الخ - پس چون رسیدم اینک یحیی وعیسی وایشان هر دو پسران خاله بودند گفت این یحیی واین عیسی است پس بدیشان سلام بگو الخ - انگاه با من باسمان سوّم بالا آمد الخ - پس چون رسیدم اینک

یوسف گفت این است یوسف پس بوی سلام بگو پس بوی
سلام گفتم وسلام مرا رد نمود آنگاه گفت ـ مرحبا به برادر نیکو
ونبیّ نیکو ـ آنگاه با من تا بآسمان چهارم آمد ـ الخ ـ پس چون
وسید پس اینک ادریس الخ ـ آنگاه با من بالا آمد تا بآسمان پنجم
رسید الخ ـ پس اینک هارون الخ ـ آنگاه با من بالا آمد تا باسمان
ششم رسید الخ ـ پس اینک موسی الخ ـ پس چون گذشتم
گریست بوی گفته شد چه چیز ترا بگریه آورد گفت گریه میکنم
زیرا بعد از من جوانی فرستاده شده است که بیشتر از امت
وی داخل بهشت خواهند شد از آنچه از امت من داخل آن گردند
ـ آنگاه با من تا باسمان هفتم بالا آمد الخ ـ اینک ابراهیم گفت
این است پدرت ابراهیم الخ ـ آنگاه تا بسدرة المنتهی بالا برده
شدم پس اینک میوه هایش مثل کوزه های کوزه دان واینک
برگهایش مثل گوشهای فیلها گفت این است سدرة المنتهی
ـ پس اینک چهار رودخانه دو رودخانهٔ باطنی ودو رودخانهٔ
ظاهری ـ گفتم ای جبرائیل این دو رودخانه چیست ـ گفت امّا
آن دوتای باطنی پس دو رودخانهٔ در بهشت است وامّا آن دوتا
ظاهری پس نیل وفرات است ـ آنگاه برای من خانهٔ معمو
برپا کرده شد ـ آنگاه ظرفی از شراب وظرفی از شیر وظرفی ا

عسل بنزد من آورده شد - پس شهر را اگر فتم پس گفتند این قطرات
که تو و امت تو بر آن هستید - و بعد از اینهمه بسیار چیزهای
دیگر نیز مثل گریه کردن حضرت آدم مذکور میشود که در اینجا ذکر آنها
لازم نیست

الآن باید استفسار کنیم که آنچه درباره معراج حضرت محمد
مذکور است از کجا اخذ شده و برای تحصیل جواب این سؤال مهم
رجوع بنمائیم بکتاب مسمّی به ارتای ویراف نامک که بزبان پهلوی
در ایام اردشیر بابکان تخمیناً چهار صد سال قبل از هجرت تصنیف
شد - و در آن کتاب مندرج است که چون دین زردشتیان در
ایران در تنزل افتاده بود و مجوسیان میخواستند آنرا در قلوب
مردم تجدید نمایند جوانی زردشتی ارتای ویراف نام اختیار نموده
اورا باسمان فرستادند تا هر چیز را در آنجا به بیند و خبر آورد و
در آن کتاب مکتوب است که آنجوان عروج نموده از آسمان از طبقه
بطبقه بالا رفت و چون هر چیز را دیده بود اورمزد ویرا امر فرمود
که بزمین مراجعت کرده هر آنچه را مشاهده نموده بزردشتیان
بیان کن که آنچیزها در آن کتاب ارتای ویراف نامک مندرج است
- اکنون دو سه موضع از آن کتاب را در اینجا اقتباس میکنیم تا به بینیم
که آیا فی الحقیقه شباهتی است مابین معراج حضرت محمد و معراج

وهی اردتای ویراف - و در ارتای ویراف نامك چنین نوشته

شده است - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] (فصل ۷ - آیهٔ ۱ الی ۴)

ترجمه - گام نخست را پیش نهم تا بستاده پایه هومت

...... و می بینم روان آن پاکان را که چون ستارهٔ رخشان روشنی

از آن همی افزاید - و سریر و نشیمن بسیار روشن و بلند و پربخت است

- پس پرسیدم از سروش پاك و آذر ایزد که اینجا کدام و این اشخاص

کدام هستند انتهی (واضح باد که ستاره پایه جای اول گروثمان

یعنی بهشت است و سروش که فرشتهٔ فرمانبرداری و اطاعت

و یکی از امشاسپندان یعنی فرشتگان مقرب می باشد ارتای

ویراف را با آسمان رهبری مینمود چنانکه میگویند که حضرت

جبرائیل حضرت محمد را بهمانجا رهنمائی میکرد) - و بعد از آن نوشته

شده است که از ثنای وبراف بماه پایه که طبقهٔ دوم است و
بخورشید پایه که طبقهٔ سوم است و بسائر طبقات نیز رسید —
پس چنین مرقوم است — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل ۱۱) - ترجمه - و آخر بالا ایستاده بهمن امشاسپند
از سر برزین کرده شده و او دست مرا گرفته در هومت و هوخت
و هورست آورد در میان اورمزد و امشاسپندان و دیگر پاکان
و فروهر (یعنی گوهر) زردشت سفید منش ...... و دیگر دین
برداران و دین پیشوایان که من هرگز از آن چیزی روشن‌تر و نیکو
تر ندیده‌ام - و بهمن (میگفت) که اینست اورمزد - و خواستم
در پیشش نماز (سلام) ادا کنم - و او بمن گفت که نماز (سلام)
بتو ای ارتای ویراف در دست (خوش) آمده از آن دنیای فانی
باینجای ناآلوده روشن آمده - و او فرمود بسروش پاک و آذر ایزد
که ببرید ارتای ویراف را و در نمائیدش سر بهر و پاداش (ثواب)
پاکان را و نیز آن سزای بدان را - و آخر سروش پاک و آذر ایزد دست
مرا گرفتند و با ایشان جا بجا پیش برده شدم و دیده‌ام آن امشاسپندان (یعنی فرشتگان مقرب) را و دیدم دیگر ایزدان را انتهی
و بعد از آن نوشته است که ارتای ویراف

بهشت و جهنم را مشاهده نمود - و آخر الامر چنین مرقوم است

(فصل ۱۰۱) -

ترجمه - آخر سروش پاك و آذر را بزدست مرا گرفتند

و از آن جای تاریک سهمگین بیم مرا در آورده با تمام روشنی و انجمن اورمزد و امشاسپندان بردند - آنگاه خواستم نماز (سلام) اداکنم پیش اورمزد - و مهربان بود گفت که ای خادم درست (امین) ارتای ویراف پاک پیغمبر مازدیسنان (اورمزد پرستان) برو بجهان مادی چنانکه دیدی و دانستی براستی بخلایق بگو زیرا منکه اورمزد هستم اینجا میباشم - هرکه درست وراست میگوید من میشنوم و میدانم - همی گوید دانا یان - و چون اورمزد بدینطور گفت من شگفته می مانده ام زیرا روشنی دیدم و تن ندیدم و بانگ شنیدم و دانستم که اینست اورمزد انتهی

واضح باد که ما بین این حکایت معراج آن دستور مجوسی و آنچه در بارهٔ معراج حضرت محمد مذکور شد مشابهت عجیب یافت میشود - و زردشتیان علاوه براینهمه قصهٔ دیگر نیز دارند بایمعنی که خود زردشت فرنها قبل از آن زمان باسمان صعود نموده من بعد اذن یافت که دوزخ را نیز مشاهده نماید و در انجا اهرمن را دید و تمام این داستان در زردشت نامه که کتاب جعلی است مفصلا مندرج است - امّا نه فقط در ایران بلکه میان بت پرستان هند نیز این نوع افسانه ها انتشار یافته است زیرا بزبان سنسکریت

(که زبان قدیم هنود است) کتابی مسمّی به اِنْدَرَلُوکاگَمَنَم (یعنی
سفر بعالم اِنْدِرَه که اهل هنود ویرا خدای جوی میپندارند) موجود
است که در آن کتاب ذکر شخصی اَرْجُنَه نام مندرج است که باسمان
سفر کرده هر چیز را تماشا نمود - و در آن کتاب چنین نوشته
شده است که ارجنه سراپرده سماوی اِنْدَرَه را دید که اسم آن قصر
وَیْجَیَنْتی میباشد و در باغ نَنْدَنَه واقع است - و در کتابهای
هنود مرقوم است که در انهار و دهای جاوید رستنیهای نرو
تازه را آبیاری مینماید و در وسط آن باغ آسمان درختی مسمّی به
پَکْشَیَتی میوه باری آورد که آنرا آمرته یعنی بقا میگویند و هر کس از
آن میوه بخورد هرگز نمی میرد - و گلهای درخشان خوب صورت
و رنگارنگ بآن درخت زینت می بخشد و هر که زیر سایه اش استراحت
می نماید هر خواهشی که در دل خود میآورد انجام میگیرد - البته این
درخت همانست که اهل اسلام آنرا طوبی مینامند - واما زردشتیان
هم درختی عجیب میدانند که آنرا بزبان اوستا خوابه و در زبان
پهلوی هومیا می نامند که معنی آن اسم دارای آب خوب میباشد
چنانکه در کتاب وَنْدیداد (فرگرد پنجم) مکتوب است -

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] (فرگرد ۵ سطر ۵۹ و ۶۰)

ترجمه - دریاچه‌ای که جاری میشوند آبها از دریای پوئیتیکه
بدریای وُوُرُکَشَه بدرخت حَوآپَه اَپار رستنیها میروید همه
از هر قسم انتهی - مخفی نماناد که این درختها است که در عربی
آنرا الطوب میگویند وهیچ تفاوت درمیان این وآن درختیکه
اهل هنود آنرا یکشتبنی میخوانند نمیباشد
واضح باد که بسیاری از این معانی نه فقط
درکتابهای هنود وزردشتیان بلکه در بعضی کتابهای جعلیٔ
مسیحیان بدعتی وخصوصًا درآن وصیت نامهٔ ابراهیم که مذکور
شد ودرکتابی دیگر مسمّی به رؤیای پولس نیز یافت میشود و
دریکی از آن کتابها مکتوبست که حضرت ابراهیم ودرآن کتاب
دیگر گفته شده است که حضرت پولس بهدایت یکی از فرشتگان
مقرّب باسمان عروج نموده هرچیز را مشاهده کرد - ودربارهٔ
حضرت ابراهیم چنین نوشته شده است - Καὶ κατ-
ελθὼν ὁ ἀρχάγγελος Μιχαὴλ ἔλαβεν

τὸν Ἀβραὰμ ἐπὶ ἅρματος χερουβικοῦ
καὶ ὕψωσεν αὐτὸν ἐπὶ τῆς νεφέλης
καὶ ἑξήκοντα ἀγγέλους, καὶ ἀνήρ-
χετο ὁ Ἀβραὰμ ἐπὶ ὀχήματος ἐφ'
ὅλην τὴν οἰκουμένην. —(صورت افصل ۱۰) —

ترجمه — و میکائیل فرشتهٔ مقرّب نازل شده ابراهیم را بر
عرّابهٔ کروبی برداشت و وی را به اثیرِ فلک بلند نموده او را و
شصت فرشته را برابر او آورد و ابراهیم بر آن مرکب بربالای تمامی
ربع مسکون میگذشت انتهی

و اینست اصل آن مرکب براق نام که در احادیث
مذکور است و اسمش از لفظ عبرانی בָּרָק (باراق) یعنی برق
مأخوذ است — و چیزی مانند اینها در کتاب جعلی خنوخ —
(فصل ۱۴) نیز یافت میشود — و در این کتابها ذکر آن درخت
سماوی و آن چهار رودخانه نیز مندرج است و اهل یهود
هم در خصوص درخت حیات که در باغ عدن بود میگویند
که بلندی آن پانصد سال راه است (ترگوم یوناتان) و چیزهای
بسیار دیگر نیز که بینهایت عجیب است در بارهٔ آن میگویند —
و چون اهل اسلام گمان میبرند که جنّت حضرت آدم در آسمان

بوده است اصل این اشتباه در بعضی کتابهای جعلی وخصوصاً
در رؤیای پولس (صفحه ۶۰) یافت میشود - وشاید آنچه
زردشتیان وهنود درباره این امور میگویند از این قسم کتابهای
جعلی مأخوذ گشته است وبا آنچه در آن کتابها یافت میشود
از صحف آن بت پرستان اخذ شده است وبهر حال هیچ شخص
دانا آن واهیات را قبول نمیکند - واما اگر شخصی بپرسد که آیا
همهٔ این افسانه‌ها بالکل هیچ بنیاد ندارد باید در جواب او بگوئیم
که البته هیچ سکهٔ قلب وجود نمی‌یافت اگر سکهٔ درست صحیح موجود
نمیبود که آن دیگرها بشباهت آنها برای فریب دادن اشخاص
نادان ساخته شده است - وهمچنین همهٔ این افسانه‌های
معراجهای اشخاص متفرقه جعل شده است از این سبب که در
کتاب مقدس ذکر معراج حقیقی حضرت خنوخ وحضرت الیاس
یافت میشود ونیز در آنجا مکتوبست که حضرت عیسی بآسمان
صعود نمود وپولس رسول در خواب چیزهای سماوی نیز دید
- اما هرکس آنچه را که نسبت باین امور در کتاب مقدس مکتوبست
مطالعه نماید البته خواهد فهمید که تفاوت آنها با آن افسانه‌های
مذکوره از زمین تا آسمان است مثل آن فرقی که ما بین شاهنامه
که تماماً افسانه است وتاریخ جهانگشای نادری که بیان واقع

میباشد یافت میشود - واصل حقیقی صحیح آنچه در احادیث
ودر افسانه های یهود ونصاری نسبت بدرخت طوبی وآن
چهار رودخانه مندرج است در توراة موسی (کتاب پیدایش
باب ۲ آیه ۸ الی ۱۷) دیده میشود که مردم نادان افسانه دوست
چون از آن نفهمیده ونداشته بودند که باغ عدن در نزدیکی بابل
وبغداد بود بقوت مخیلهٔ خود مبالغه نموده واستی الهامی را
بدروغ وتاریخ الهی را بداستانهای باطل مبدل کردند

(۲) اصل آنچه درباره جنت وحور وغلمان و
اجنه وملک الموت وذرات کاینات در قرآن واحادیث مندرج است
- البته هر مسلمان از جمیع این امور واقفیت وافی کافی دارد و
هر آنچه را که نسبت بآنها در قرآن واحادیث گفته شده است بخوبی
میداند لهذا لازم نیست که این چیزها را در اینجا مفصلا بیان کنیم
- اما معترضین میگویند که اصل وبنیاد همگی این تعالیم در کتب
زردشتیان یافت میشود - وهمانا هر که کتاب مقدس را بخواند
میداند که اثری از آنها در کتاب هیچ یک از انبیا یافت نمی شود
جز اینکه انبیا وحواریین میگویند که برای ایمانداران حقیقی
آرامگاهی هست که آنرا آغوش ابراهیم وجنت یا بهشت مینامند
- اما ذکر حور وغلمان هرگز در صحف انبیا وحواریین یافت

نمی شود چنانکه معلوم است - ولکن جمیع این چیزها در کتابهای
زردشتیان و اهل هنود مندرج است و آنچه در آن کتابها در
اوصاف آنها خوانده میشود با اقوال قرآن و احادیث شباهت
عجیب غریب دارد - مثلاً آنچه اهل اسلام دربارهٔ حوریان (که
درخصوص ایشان در سورهٔ رحمن یعنی سورهٔ ۵۵ آیه ۷۲ مکتوبست
حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ و در سورهٔ واقعه یعنی سورهٔ ۵۶ آیهٔ
۲۲ وَحُورٌ عِینٌ کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ) گفته اند البته از آنچه
زردشتیان قدیم نسبت بروانان مؤنث مسمات به پیرکان
(یعنی پریان) میگفتند مأخوذ است زیرا زردشتیان گمان میبردند
که پریان ارواح ماده هستند که در هوا ساکنند و با ستارکان
و روشنی علاقه دارند و خوبصورتی ایشان بنوعی است که قلوب
مردان بدامشان گرفتار میگردد - واگرچه بعضی از ماها که جز
زبان عرب هیچ نمیدانند برآنند که این لفظ حور عین عرب واز
فعل حار مشتق است اما میتوان گفت که اصلش از زبان اوستا
و پهلوی میباشد زیرا در اوستا لفظ ******** (یعنی حوری)
بمعنی آفتاب و خورشید یافت میشود و همان لفظ در پهلوی
هُور و در فارسی خُور تا بحال گفته میشود - و چون اهل عرب
این لفظ حوری را در زبان خود داخل ساخته اصل آنرا نمیدانستند

لهذا کمان بردند که بسبب سیاهی رنگ چشمان ایشان چنین
اسمی دارند زیرا معنی حاور بعربی همین میباشد - ونه فقط در
ایران اما در میان هنود قدیم نیز ذکر آن قسم دختران و پسران
سماوی که اهل اسلام ایشانرا حور وغلمان وهنود اپسرس
وگندهرو س میامند یافت میشود و در شریعت نامه منو چنین

आहवेषुमिथो न्यो न्यंजिघांसन्तोमहीक्षित:
युध्यमानाः परंशक्त्यास्वर्गंयान्त्यपराङ्मुखा:

(باب ۷ - آیه ۸۹) - ترجمه - مالکان زمین که از طرفین
یکدیگر را میخواهند بکشند من بعد بزورد جنگیده وروی پس
نگردانیده (یعنی نگریخته) بآسمان میروند انتهی

ونیز در تلو پاکهیانم ایدره بمنزله پادشاه چنین میگوید

धर्मज्ञाः पृथिवीपालास् त्यक्तजीवितयोधि न:
शस्त्रेण निधनं काले ये गच्छन्त्यपराङ्मुखा:
मयं लोको ऽक्षयस् तेषां ———

(باب ۳ آیه ۱۷ و ۱۸)

ترجمه - نگهبانان عادل زمین که جنگ جویان جان نثار اند
که ایشان در موسم روی پس نگردانیده بسلاحی بمرگ میروند
این عالم باقی از آن ایشانست انتهی - واز اینها نیز می بینیم
که بت پرستان قدیم هند گمان میبرند که مردم بوسیله کشته شدن

در جنگ میتوانند آسمان و بهشت و حور و غلمان را بچنگ آورند
و جنّتی نیز لفظ عربی نیست زیرا اگر از فعل جَنّ میبود پس الشبه
جَنینی بر وزن قلیل میبود اما اشتقاقش از لفظ اوستائی [illegible]
(یعنی جَینی) میباشد که آن نیز روح شریر است - و جنّت را در
فارسی بهشت میگویند و این لفظ از لفظ [illegible] (یعنی
وهِشتَو) که در اوستا بمعنی کامل و بهترین می آید مشتق است
و زردشتیان قدیم جنّت را [illegible] —
(وهِشتَو اَهو) یعنی جهان بهترین مینامند چنانکه در یسنه
۹ سطره ۴ مذکور است

در ذکر میزان پدید آمد که در احادیث چنین
مرقوم است که حضرت محمد در معراج خود حضرت آدم را دید که
هر وقتیکه بران اَسوِدَهٔ که بر دست راستش بود مینگریست میخندید
و چون بر آنهائیکه بر دست چپش بود نظر میافکند گریه و زاری
مینمود و دیدیم که همان چیز در وصیت نامهٔ ابراهیم نیز مکتوبست
که اصل آن حکایت میباشد - اما یک تفاوت ما بین این دو
قصه یافت میشود و آن اینست که آن ارواحیکه در وصیت نامهٔ
ابراهیم مذکور است ارواح مردگان میباشد اما آن اَسوِدَهٔ که
در احادیث ذکر شد ارواح آن اشخاص هستند که هنوز تولد نیافته

اند - واهل اسلام آنهارا ذرات کاینات مینامند که معنی
اصلی ذرّه مورچهٔ کوچک وغبارهائیکه در خورشید دیده
میشود میباشد وآن لفظ البته عین عربی است امّا آن اعتقادیرا
که درخصوص آن ذرّات کاینات دارند از زردشتیان قدیم اخذ
کرده اند زیرا زردشتیان همان خیالرا میداشتند وهر ذرّهٔ
کاینه را بزبان اوستائی [illegible] (فَرَوَشی) وبزبان پهلوی
[illegible] (فَرَوُهَر) مینامیدند - وممکن است که زردشتیان
این تعلیم را از مصریان آموخته بودند امّا بهرحال اهل عرب آنرا از
ایران گرفته داخل دین اسلام ساختند

وقبل از این دیدیم که اهل اسلام لقب ملك
الموترا از یهود اخذ کرده اند زیرا ایشان بدان فرشته بزبان عبری
همان لقب را (یعنی מַלְאַךְ הַמָּוֶת) میدهند امّا درباره اسمش
تفاوت کلی یافت میشود چونکه یهود اورا סַמָּאֵל (یعنی سَمّائیل)
واهل اسلام عزرائیل میگویند ولکن این اسم نیز عربی نیست
بلکه عبری است ومعنیش نَصرَةُ الله میباشد - امّا ذکر این
فرشته درکتاب مقدّس یافت نمیشود پس هویدا است که یهود
آنچه راکه درباره وی میگویند از جائی دیگر آموخته اند وشاید
اصل آنرا درکتاب اوستائی یابیم جائیکه نوشته است که اگر کسی

درآب وآتش وامثال آنها افتاده خفه وسوخته کردد مثل او
ازآب وآتش نیست بلکه ملك الموت کهاورا درزبان آوستا
[Avestan script] (یعنی استو ویذهوتش) میکویند
وبراهلاك میسازد (ببین کتاب وندیداد فرگرد ۵ سطر ۲۵
الی ۳۵)

(۳) حکایت برآمدن عزازیل ازجهنم - اهل اسلام
اسم عزازیل را ازیهود که وبرا بهمانطور (یعنی [Hebrew script]) مبنا
کرفته اند وآن اسم درکتاب لاویان (باب ۱۶ آیه ۸ و۱۰ و۲۶)
مذکوراست - اما حکایت برآمدن وبرا اززردشتیان آموخته
اند چنانکه ازمقابلهٔ احادیث وکتاب پهلوی مسمی به بوندهشنه
یعنی آفرینش ظاهر میشود - ودرقصص الانبیا صفحه ۹ چنین
مکتوبست - خدایتعالی عزازیل را پیدا کرد عزازیل درسجین هزار
سال خدایتعالی راسجده کرد آنگاه برزمین آمد بهرطبقه هزار
سال خدایتعالی راسجده کرد تابرزمین دنیا آمد - ودرعرائس
المجالس (صفحه ۳۴) نوشته شده است که ابلیس (یعنی عزازیل)
تاسه هزارسال نزد دروازهٔ جنت ماند باميد ضرررسانیدن
بحضرت آدم وحوا زیراد لش ازحسد پربود ودربوندهشنه
فصل او ۳ چنین مکتوبست - [Pahlavi script]

[illegible]

ترجمه - اهرمن (یعنی ابلیس) در تاریکی در عقب دانی و
آرزوی آزردن و فعر بوده و هست ...... و آن آزارش و هم
آن تاریکی جائی است که مقام تاریک میگویند. ...... اورمزد در
همه آگاهی (یعنی علم مطلق) دانست که اهرمن هست زیرا خود را
میانگیزد و در آرزوی رشک دری آمیزد تا انجام ...... سه هزار
سال در روح بوده اند (اورمزد و اهرمن) یعنی بوده اند بی تن

و بحرکت .... روح مضر بسبب عقب دانی از هستی
اورمزد آگاه نبود و آخر از آن قعر برمیخیزد و تا بمقام روشن آمد
و چونکه آن روشنی اورمزد را دید .... بسبب آرزوی آزارند
و کوهر رشک آمیز بهلاك ساختن بپرداخت انتهی

الثبه آن تفاوتی که ما بین احادیث و این
تعلیم زردشتیان یافت میشود پیداست زیرا در احادیث
مندرج است که عزازیل خدا را عبادت مینمود و زردشتیان
میکویند که اهرمن نمیدانست که اورمزد موجود است
امّا مشابهتی نیز ما بین این دو حکایت هست چونکه هم عزازیل
و هم اهرمن در ستیزین با زوفائی (یعنی قعر) بوجود پیوستند
و هر دو از آنجا بر آمده بهلاك ساختن مخلوقات خدا پرداختند
" و قبل از اینکه از ذکر عزازیل و یا اهرمن
فارغ شویم مناسب است که چیزی دیگر نیز ذکر نمائیم که دلیل
علاقه داشتن این دو حکایت با یکدیگر میباشد و آن اینست
که هم از احادیث و هم از کتابهای زردشتیان پدید می آید که
طاوس با عزازیل که اهرمن باشد نسبت داشته است – و در
قصص الانبیا چنین مذکور است که چون عزازیل پیش در جنت
نشسته بود و میخواست داخل کردد – طاوس از بهشت بر کنکره

نشسته بود یکی را دید که اسمهای اعظم میخواند طاوس گفت تو
کیستی گفت من فرشته ام از فرشتگان خدای عزّ و جلّ گفت اینجا
چرا نشسته گفت اَنظُرُ الجَنَّة یعنی نظر میکنم بهشت را میخواهم که
در بهشت آیم طاوس گفت مرا فرمان نیست که کسی را در بهشت
گذارم تا آدم ع در بهشت است گفت اگر مرا در بهشت راه دهی
چنان دعا آموزانم هر که آن دعا را بخواند در او سه چیز بود یکی آنکه
پیر نشود و دوم سرکش نباشد سوم آنکه هرگز او را از بهشت
بیرون نکنند ابلیس آن دعا را بخواند طاوس نیز بخواند از کنگره
در بهشت پرید هر چه از ابلیس شنیده بود با مار گفت انتهی
- و بعد از آن گفته شده است که چون خدای تعالی حضرت آدم
و حوّا و ابلیس را از بهشت بزمین انداخت طاوس را نیز همراه ایشان
اخراج نمود - و حکایت طاوس میان زردشتیان دیگر است
امّا ایشان نیز او را مدد کار اهرمن می پندارند زیرا در کتاب
مسمّی به ردّ بدعتها تصنیف یزنیق درباره اهرمن چنین مکتوب است

Զայն ինչ Ահրիմն ասաց, ոչ եթէ չ՚կար-
եմ առնել բարի ինչ, այլ չկամիմ. եւ առ
՚ի հաստատուն զբանն առնելոյ արար սիրա-
մարգ:

(باب ۲) - ترجمه - میگویند (زردشتیان) که اهرمن

گفت چنین نیست که هیچ چیز نیکو نتوانم بسازم بلکه نمیخواهم و برای ثابت کردن این قول طاوس را بساخت - انتهی - و اگر طاوس مخلوق عزازیل بوده باشد البته عجیب نیست که ازوی تعلیم یافته اورا مددگار گردد و همراه وی از جنت بیرون و انداخته شود

(۴) در خصوص نور محمد - در قصص الانبیا چنین مندرج است که حضرت محمد گفت - اول چیزیکه (خدا آنرا) بیافرید نور من بود (صفحه ۲ ببینید نیز صفحه ۲۸۲) - و در روضة الاحباب مرقوم است که حضرت محمد گفت که چون حضرت آدم آفریده شد خدا آن نور را بر پیشانی وی نهاده گفت ای آدم این نوری که بر پیشانی تو نهادم نور نجیب ترین و بهترین فرزندانت و نور رئیس انبیائی که فرستاده خواهند شد میباشد - و بعد از آن مرقوم است که آن نور از آدم بشیث و از شیث باولادش سپرده شد تا بتوالی بعبدالله ابن عبدالمطلب رسید و از او بآمنه رسید و قتیکه او بحضرت محمد حامله گشت و نیز گفته شده است در احادیث که حضرت محمد گفت - خدا تعالی آن نور را بچهار قسم کرده است از یک قسم عرش را بیافرید و از یک قسم قلم را بیافرید و از یک قسم بهشت را بیافرید و از یک قسم مومنان را بیافرید این چهار قسم را باز چهار قسم کرد از قسم اول عزیز ترین و مکرم ترین را بیافرید

که رسول او از قسم دوم عقل را بیافرید و در سر مؤمنان نهاد
و از قسم سوم شرم را بیافرید و در چشم مؤمنان نهاد و از قسم
چهارم عشق را بیافرید و در دل مؤمنان نهاد (قصص الانبیا
صفحه ۲) و اگر این حکایة ابوهریره را در کتب زردشتیان بیابیم
زیرا که در کتاب مسمّی به مینوخرد (که در ایام ساسانیان بزبان
پهلوی تصنیف شد) چنین نوشته است که اورمزد آفریننده
این جهان و همه مخلوقاتش و فرشتگان مقرب و عقل سماوی را از
نور خاص خود با مدح زمان بیکران آفرید - و نیز در کتاب پهلوی
که بعد از سفر مینوخرد ذکر همان نور یافت میشود زیرا در فصل
۱۹ دو ذکر بمه خشتیتیه که او را الآن جمشید میشناسند چنین مرقوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] . . . .

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ......

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ......

(یشت ۱۹ - آیه ۳۱ الی ۳۸) - ترجمه - تابش پر زور کیانی

بجمشید صاحب رمهٔ خوب تا زمان دراز متعلق میبود وقتی

که بر زمین هفت کشور سلطنت دیوها و مردمان (یعنی

انس وجن) وجادوان وپریان وستمگرها وکاهتان وبدکاران[2]

می‌نمود ...... پس چون او آن سخن دروغ باطل را بکام پذیرفت

تابش ظاهری از وی بصورت پرندهٔ روانه شد ...... او که جمشید صاحب رمهٔ خوب می باشد دیگر آن تابش را ندیده جم بی شادی افتاد و او مضطرب شده بر زمین بدشمنی نمودن بپرداخت - بار اول آن تابش جدا گشت آن تابش از جمشید آن تابش از جم پسر ویوَغان (یعنی پسر خورشید) بصورت پرنده وَراغ (یعنی برق) روانه شد مهر آن تابش را گرفت .... چون بار دوم آن تابش از جمشید جدا گشت آن تابش از جم پسر ویوَغان بصورت پرندهٔ وراغ روانه شد فریدون پسر جبیل آثویان جبیل دلیر آن تابش را گرفت چون مرد فیروزترین مردان فیروز بود ...... چون بار سوم آن تابش از جمشید جدا گشت آن تابش از جم پسر ویوَغان بصورت پرندهٔ وراغ روانه شد گرشاسپ مردانه آن تابش را گرفت چون زور آورترین مردان زور آور بوده انتهی

اکنون اگر این دو حکایت را با یکدیگر مقابله کنیم می بینیم که جمشید (که برحسب تعلیم اوستا اول مردی بود که خدا بر روی زمین آفرید و از آن سبب همانست که ما او را حضرت آدم ابوالبشر میگوئیم) آن نور را به بهترین اولاد خود سپرد بر وفق آنچه در احادیث درباره نور محمد گفته شده است

- پس هویدا است که این قصهٔ ایرانی قدیم اصل آن حکایت نور محمد میباشد و اهل اسلام آنرا از زردشتیان لخذ کرده اند - وعلاوه براینهمه واضح است که چون در این سفر زردشتی درخصوص جمشید نوشته شده است که او بر انس وجن و عفریتها و غیره سلطنت مینمود البته آنچه که اهل یهود از این قبیل دربارهٔ حضرت سلیمان میگویند از همین ینبوع جاری شده است ومسلمانان همان قصه را از ایشان اخذ نموده اند چنانکه در فصل سوم دیدیم - ومخفی نماناد که آنچه اهل اسلام دربارهٔ منقسم شدن نور حضرت محمد میگویند در کتاب دساتیم آسمانی (نامهٔ شت زرتشت) مفصلاً مندرج است پس ظاهر میشود که این نیز از تعالیم زردشتیان و از آن سرچشمه است

(۵) ذکر پل صراط - اهل اسلام برآنند که حضرت محمد گفت که بعد از داوری آخری یوم الدین همهٔ مردم باید به پل صراط که ما بین زمین و بهشت بربالای جهنم بنا کرده شده است عبور کنند و میگویند که آن پل باریکتر از موی و تیز تر از شمشیر است و شریران از آن افتاده در آتش جهنم هلاک میگردند - واگر شخص اصل این تعلیم را بخواهد بداند اولاً باید بپرسد که اشتقاق آن لفظ صراط چیست زیرا اصلش در زبان

عربی یافت نمیشود - البته آن لفظ معرب شده است و اصلش
در فارسی یافت میشود زیرا که زردشتیان آن پل را چینود میگویند
و هر صاحب علم میداند که چون حرف چ در عربی موجود نیست
از آن سبب ص را بعوض چ مینویسند چنانکه صین را بعوض
چین میگویند - اما اهل عرب نه فقط اسم آن پل را بلکه تمام آن
اعتقاد را نیز از زردشتیان قدیم مأخوذ کرده اند چنانکه محض
مطالعه نمودن این موضع ذیل که در کتاب مسمی به دینکرت
موجود است هویدا خواهد گردید - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(دینکرت جزو ۲ فصل ۸۱ آیه ۵ و ۶) - ترجمه -

ومیگویم از گناه بسیار و پاک نگاه میدارم کردار خویش را پرهیز کردنی پاک شش قوت حیات کردار و گفتار و خیال و عقل وهوش و خرد باراده توای مسبب توانای اعمال حسنه با انصاف آنرا ادا میکنم آن پرستش ترا بخیال و گفتار و کردار نیک تا بمانم در راه روشن تا نرسیده باشم بسزای گران دوزخ در گذرم از چینود برسم تا بآن مسکن بهشت پربوی تماماً مرغوب همیشه درخشان انتهی - واضح باد که اگرچه لفظ صراط اسم آن پل است ومن بعد بمعنی راه می آید اما معنی اصلی آن لفظ از زبان عرب معلوم نمیشود - ولکن از فارسی معنی چینود ظاهر وهویدا است زیرا از چیدن (بمعنی جمع کردن و پیوستن) و پل بمعنی گذر مشتق است ومعنی تمام آن لفظ چینود پل پیوند سازنده است زیرا بهشت و زمین را بیکدیگر می پیوندد

(٤) بعضی مطالب دیگر - اما چونکه بیان مفصل جمیع آن اموریکه اهل اسلام از زردشتیان اخذ کرده اند زیاده طول میکشید پس برای اختصار معانی بذکر سه چهار مطلب دیگر اکتفا میکنیم - ویکی از آنها این است که اهل اسلام بر آنند که هر نبی قبل از وفاتش بر آن نبی آینده که میبایست جایگیر وی بگردد شهادت میداده است مثلاً میگویند که حضرت

ابراهیم بر حضرت موسی و حضرت موسی بر حضرت داود و علی هذا الترتیب شهادت داده اند - امّا هر که کتب انبیا را ملاحظه نماید می فهمد که بر عکس آن همهٔ پیغمبران از اوّل تا آخر شان پی در پی بر حضرت عیسی شهادت میدادند و بس - پس چون اهل اسلام این خیال را از کتاب مقدس نیاموخته اند باید بپرسیم که از کجاست - واضح باد که کتابی میان کتب زردشتیه مسمّی به دساتیر آسمانی موجود است که مصنف دبستان مذاهب و مؤلف برهان قاطع آنرا خوانده اند و خود زردشتیان میگویند که بزبان آسمانی مکتوب شده و در ایّام خسرو پرویز بزبان دری ترجمه گشته است و هم بزبان اصلی و هم بدری موجود است و ملّا فیروز که آن کتاب را چاپ کرده ادّعا میکند که - محتوی است بر پانزده صحیفهٔ نازله بر پانزده پیغمبر که اولین آنها حضرت مهاباد و آخرین ایشان حضرت ساسان پنجم و از آن جمله حضرت زردُشت سیزدهم است - و در آخر هر یکی از این پانزده صحیفه خبر آن پیغمبری که بعد از آن بترتیب میبایست بظهور آید داده شده است - البتّه این کتاب جعلی است امّا میتوان گفت که این خیال میان اهل اسلام چنان مقبول آمده است که ایشان آنرا از این کتاب زردشتی اخذ کرده اند - و آیهٔ دوم

هر یک از این حصف همین است - فرشید شمشای هرشند هرشش گر زمریان فراهید ور - ودرددری - بنام ایزد بخشا بخشایش گر مهربان دادگر - و هرکس می بیند که این قول با آنچه بر سر صد و سیزده سوره از سوره های قرآن مکتوب است یعنی بسم الله الرحمن الرحیم مطابقتی دارد - و الفاظ اول بوندهشینه نیز مثل آنست چونکه انجام فوم است - ۱۱۱ [illegible]
۳۳ [illegible] — یعنی بنام اورمزد آفریننده - و لایق ذکر این نیز میباشد که زردشتیان در هر روز پنج وقت دعا داشتند که آنها را از نو میکفتند - اما در این امر ما بین زردشتیان و صابیین مطابقتی است زیرا آن پنج وقت معین دعا که اهل اسلام برای خود قبول کرده بنمازش میخوانند مطابق پنج وقت از آن هفت وقت دعائی که صابیین داشتند میباشد

(۷) آخر کلام اگر شخصی بگوید که محال است که حضرت محمد حکایتها و رسوم زردشتیان را پسندیده داخل قرآن و احادیث خود کردانیده باشد و نیز ممکن نخواهد بود که آن نبی امی از این امور واقفیت هم داشته باشد پس معترضین در جواب این قول میگویند که اولا در روضة الاحباب مندرج است که حضرت محمد عادت داشت که به اشخاص هر طایفه که نزد وی

می آمدند چیزی بزبانشان بگوید و چون بدینطور بعضی اوقات
بزبان فارسی حرف میزد از این سبب چند الفاظ فارسی در
زبان عربی رواج یافت وثانیاً چون معلوم شد که حضرت
محمد افسانه های یهود و داستانها و رسوم عرب بت پرست را
پسندیده داخل قرآن خود ساخت پس چه اشکال دارد که
قصه های فارسیان نیز مقبول وی گردیده باشد - و
درباره بسیاری از حکایتهائی که در قرآن مندرج است مسلّم است
که آنها در ایام وی میان اعراب رواج کلّی میداشت چون
الکندی درباره این قسم داستانها چنین نوشته است -
فان ذکرت قصة عاد وثمود والناقة واصحاب الفیل ونظائر
هذه القصص قلنا لك هذه اخبار باردة وخرافات عجائز
الحیّ اللّواطی کنّ یدرسنها لیلهنّ ونهارهنّ - ترجمه
پس اگر حکایت عاد و ثمود و ناقه و اصحاب فیل و امثال این
حکایتها را ذکر کنی بتو میگوئیم که این اخبار سُست و خرافات
پیره زنان قوم است که ایشان آنها را شب و روز مطربوار افسانه
میگفتند - وثالثاً از سیرة الرّسول تصنیف ابن هشام و
ابن اسحق معلوم است که میان اصحاب حضرت محمد شخصی ایرانی
مسمی به سلمان فارسی بود که حضرت محمد در وقت محاصره

کردن مدینه برحسب نصیحت وی آن خندق را کندند ونیز در حین غزوهٔ ثقیف طایف منجنیق را موافق رأی او اوّلاً باستعمال آوردند. ومیگویند که در ایّام خود حضرت محمّد دشمنانش بر آن بودند که سلمان در تصنیف کردن قرآن مددکار حضرت محمّد میباشد وذکر این مطلب در سورهٔ نحل (یعنی سوره ۱۶ آیه ۱۰۵) باین الفاظ یافت میشود. وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ. **ترجمه**. وهر آینه میدانیم که ایشان میگویند که می آموزد اورا انسانی زبان آنکه رو میگردانند بسوی او اعجمی است واین زبان عربی روشن است. البته اگر معترضین میگفتند که آن عجمی سبب حسن عبارت قرآن بود اینجواب کفایت میکرد. امّا چون اینرا ثابت کرده اند که بسیاری از آن مطالبی که هم در قرآن وهم در احادیث مندرج است مطابقت حیرت انگیز با آنچه در کتب زردشتیه یافت میشود دارد پس این قول قرآن برای ردّ نمودن آن اعتراض بهیچوجه کافی نیست بلکه از آن آیه امر هویداست که در ایّام خود محمّد معلوم شده بود که آنحضرت از سلمان فارسی تعلیم یافته است. پس لابدّ است که در اینجا نیز اینرا مسلّم نمائیم که کتابهای زردشتیان نیز یکی از ینابیع دین اسلام میباشد.

فصل ششم

در خصوص حُنَفا و آن اثری که از ایشان بر حضرت محمّد و بر تعلیمش وارد آمده است

قبل از ظهور حضرت محمّد بعضی از اهل عرب از بت پرستی و شرك نفرت کلّی داشته در پی دین حقّ میبودند - و چون از اهل یهود و شاید از اخباری چند که بتواتر از قدیم الأیّام تا زمان ایشان رسیده بود اطّلاع داشتند که حضرت ابراهیم خدای حیّ واحد حقیقی را میشناخته است از آن سبب بعضی از ایشان هم در مکّه و هم در مدینه و هم در طایف بجستجو و تفحّص دین خلیل الله پرداخته عبادت اصنام را ردّ نمودند - و آنانیکه مشغول این امر اهمّ گشتند ملقّب به حُنَفا گردیدند که از انجمله ابو امیر و اصحابش در مدینه و امیّة ابن زلط در طایف و چهار نفر از اهل مکّه مسمّی بورقه و عبید الله و عثمان و زید بودند - و معترضین بر آنند که خیالات و نمونه و گفتگوی این نوع اشخاص و خصوصًا تعلیم زید ابن عمرو تأثیر اهمّ بر حضرت محمّد و بر دین وی کرده است که دلیل آن در خود قرآن پدید می آید - و برای آنکه مطالعه کنندگان این اورا

بهتر بتوانند صحت و یا غلط این قولرا بیازمایند لازم است که
آنچه را که ابن اسحق و ابن هشام نسبت بخفای مکه نوشته اند
بخوانیم - واضح باد که اگرچه چند نفر اشخاص دیگر نیز سیرت حضرت
محمد را نوشته اند اما کتاب ابن هشام ملقب بسیرة الرسول از همه
آن نوع کتابهای دیگر معتبرتر است زیرا از همه قدیم تر و نزدیکتر
بزمان حضرت محمد میباشد - اول مورخیکه ببیان نمودن اعمال
و اقوال او بپرداخت زهری بود که در سنه ۱۲۴ هجری وفات یافت
و آنچه او نوشت از تواتر از اصحاب حضرت محمد و خصوصاً از عروه
که یکی از خویشان عایشه بود بروی معلوم شده بود - البته در
مرور چندان سالها بسیار اشتباهات و مبالغات در آن
اخبار دخول یافته بود و اما اگر کتاب زهری حالا موجود میبود
بسیار فایده میداشت برای آنانیکه حقیقت امور را میخواهند
بدانند زیرا قدیمتر و از آنجهة معتبرتر از کتابهای دیگر میبود -
و اگرچه تماماً از میان رفته است اما یکی از شاگردان زهری
ابن اسحق نام (که در سنه ۱۵۱ هجری وفات یافت) کتابی دیگر
در آن مطلب تصنیف نمود و اجزای بسیار از آن کتاب در سیرة الرسول
ابن هشام (که در سنه ۲۱۳ هجری رحلت کرد) محفوظ مانده است
پس الآن ما بسوی آن کتاب رجوع مینمائیم تا از خفا اطلاع

بابیم - وآنچه درآنجا نوشته شده است این میباشد - قال ابن اسحق واجتمعت قریش یوما فی عید لهم عند صنم من اصنامهم کانوا یعظمونه وینحرون له ویعکفون عنده ویدیرون به وکان ذلک عیدا لهم فی کل سنة یوما فخلص منهم اربعة نفر نجیا ثم قال بعضهم لبعض تصادقوا ولیکتم بعضکم علی بعض قالوا اجل وهم ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی - وعبید الله بن جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة وکانت امه امیمة بنت عبد المطلب - وعثمان بن الحویرث بن اسد بن عبد العزی بن قصی - وزید ابن عمرو ابن نفیل بن عبد العزی بن عبد الله بن قرط بن ریاح بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی - فقال بعضهم لبعض تعلموا والله ما قومکم علی شیئ لقد اخطؤا دین ابیهم ابرهیم ما حجر نطیف به لا یسمع ولا یبصر ولا یضر ولا ینفع یا قوم التمسوا لانفسکم فانکم والله ما انتم علی شیئ فتفرقوا فی البلدان ان یلتمسون الحنیفیة دین ابرهیم فاما ورقة بن نوفل فاستحکم فی النصرانیة واتبع الکتب من اهلها حتی علم علما من اهل الکتاب - واما عبید الله بن جحش فاقام علی ما هو علیه من الالتباس حتی اسلم ثم هاجر مع المسلمین الی الحبشة ومعه امرأته

ام حبيبة بنت ابي سفيان مسلمة فلمّا قدمها تنصّر وفارق الاسلام
حتى هلك هنالك نصرانيا - قال ابن اسحق فحدثني محمّد بن جعفر
بن الزبير قال كان عبيد الله بن جحش حين تنصر يمر باصحاب رسول
الله صلّى الله عليه وسلّم وهم هنالك من ارض الحبشة فيقول
فقّحنا وصأصأتم اى ابصرنا وانتم تلتمسون البصر ولم تبصروا بعد
وذلك انّ ولد الكلب اذا اراد ان يفتح عينيه لينظر صأصأ لينظر
وقوله فقّح فتح عينيه - قال ابن اسحق وخلف رسول الله صلى الله
عليه وسلّم بعده على امرأته ام حبيبة بنت ابي سفيان بن حرب
- قال ابن اسحق وحدثني محمّد بن على بن حسين انّ رسول الله
صلّى الله عليه وسلّم بعث فيها الى النّجاشي عمرو بن امية الضمرى
فخطبها عليه النّجاشي فزوّجه اياها واصدقها عن رسول الله
صلّى الله عليه وسلّم اربع مائة دينار فقال محمّد بن على ما نرى
عبد الملك ابن مروان وقف صداق النّسآء على اربع مائة
دينار الّا عن ذلك وكان الّذى املكها للنّبي صلى الله عليه وسلّم
خالد بن سعيد بن العاص - قال ابن اسحق وامّا عثمان بن
الحويرث فقدم على قيصر ملك الروم فتنصر وحسنت منزلته
عنده (قال ابن هشام) ولعثمان بن الحويرث عند قيصر حديث
منعني من ذكره ما ذكرت في حديث الفجار - قال ابن اسحق وامّا

زيد بن عمرو بن نفيل فوقف فلم يدخل فى يهودية ولا نصرانية
وفارق دين قومه فاعتزل الأوثان والميتة والدم والذبائح التى
تذبح على الأوثان ونهى عن قتل الموءودة وقال اعبد رب ابرهيم
وبادى قومه بعيب ما هم عليه ـ قال ابن اسحق وحدثنى هشام
بن عروة عن ابيه عن امه اسماء بنت ابى بكر رضى الله عنهما
قالت لقد رايت زيد بن عمرو بن نفيل شيخا كبيرا مسندا ظهره الى
الكعبة وهو يقول يا معشر قريش والذى نفس زيد بن عمرو بيده
ما اصبح منكم احد على دين ابرهيم غيرى ثم يقول اللهم لو انى اعلم
اى الوجوه احب اليك عبدتك به ولكنى لا اعلمه ثم يسجد على
راحته ـ قال ابن اسحق وحدثت ان ابنه سعيد بن زيد بن عمرو
بن نفيل وعمر بن الخطاب وهو ابن عمه قالا لرسول الله صلى الله
عليه وسلم استغفر لزيد بن عمرو قال نعم فانه يبعث امة وحده *
(وقال زيد بن عمرو بن نفيل فى فراق دين قومه وما كان لقى منهم
فى ذلك) اربا واحدا أم الف رب ادين اذا تقسمت الأمور
عزلت اللات والعزى جميعا كذلك يفعل الجلد الصبور
فلا عزى ادين ولا ابنتيها ولا صنمى بنى عمرو ازور
ولا غنما ادين وكان ربا لنا فى الدهر اذ حلمى يسير
عجبت وفى الليالى معجبات وفى الأيام يعرفها البصير

تاب الله قد افنى رجالا　　كثيرا كان شأنهم الفجور

وابقى آخرين ببر قوم　　فيربل منهم الطفل الصغير

وبين المرء يعثر ثاب يوما　　كما يتروح الغصن المطير

ولكن اعبد الرحمن ربي　　ليغفر ذنبي الرب الغفور

فتقوا الله ربكم احفظوها　　متى لا تحفظوها لا تبور

ترى الابرار دارهم جنان　　وللكفار حامية سعير

وخزي في الحيوة وان يموتوا　　يلاقوا ما تضيق به الصدور

(سيرة الرسول جلد ۱ صفحه ۷۶ و ۷۷) - ترجمه - ابن اسحق گفته است - وقريش روزى در عيدى كه داشتند نزد يكى از بتها ايشان جمع شدند وآنرا تعظيم مينمودند وبراى آن شترى نحر ميكردند ونزد آنها اعتكاف مينمودند ودور آن مى گشتند ودر هر سال آن براى ايشان عيدى بود - پس چهار نفر در خفا گفتگو كرده از ايشان جدا ماندند - آنگاه بيكديگر گفتند صداقت نمائيد واسرار يكديگر را پنهان داريد - گفتند خوب - وايشان ورقه ابن نوفل بن الخ وعبيد الله ابن جحش ابن الخ ومادرش اميمه دختر عبد المطلب وعثمان ابن حويرث ابن الخ وزيد ابن عمرو ابن الخ بودند - وبيكديگر گفتند - بخدا قسم كه ميدانيد كه قومتان بر هيچ نيستند از دين پدرشان ابراهيم.

در کذشته اند سنك چیست که آنرا طواف بکنیم نمی شنود و
نمی بیند و هیچ فایده نمیرساند - ای قوم برای انفسشان
التماس کنید پس بخدا قسم که شما بر هیچ نیستید - پس ببلاد
دیکر متفرق شدند تا حنیفیّت یعنی دین ابراهیم را بجویند -
پس ورقه ابن نوفل در دین مسیحی محکم کشته کتب را از اهل آنها
تتبع نمود تا علم را از اهل کتاب دانست - واما عبد الله ابن
جحش پس او در شکی که داشت بماند تا وقتیکه مسلمان کردید
- آنکاه با مسلمانان به حبش هجرت کرد و زنش امّ حبیبه دختر
ابو سفیان که مسلمان بود همراه او رفت - پس چون بدانجا رسید
مسیحی شده دین اسلام را ترك کرد و در آنجا در دین مسیحیان
هلاك شد - ابن اسحق کفته است - پس محمد ابن جعفر ابن
زبیر مرا خبر داده کفت - عبد الله ابن جحش وقتیکه مسیحی شد
بر اصحاب رسول خدا صلعم (که ایشان در آنجا از زمین حبش بودند)
کذشته میکفت - فقحنا و صأصأتم یعنی ما بینا شده ایم
و شما بینائی را جستجو میکنید و هنوز بینا نشده اید - و آن
اینست که بچهٔ سك چون میخواهد که چشمان خود را باز کند
تا به بیند صأصأ میکند تا به بیند و قول او فقح یعنی باز کرد
چشمانشرا - ابن اسحق کفته است - و رسول خدا صلعم بعد از

وی (یعنی بعد از عبیدالله) زنش اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان
ابن حرب را گرفت - ابن اسحق گفته است - و محمد ابن علی ابن حسین
برای من حکایت کرد که رسول خدا صلعم در پی وی (یعنی اُمّ حبیبه)
عمرو ابن اُمیّه ضمریرا نزد نجاشی فرستاد پس نجاشی وی را برای او
(محمد) خطبه کرد پس او را با وی تزویج نمود و کابینش از رسول خدا
صلعم چهار صد دینار داده شد - پس محمد ابن علی گفت تحقیقاً
که عبدالملک ابن مروان کابین زنانرا چهار صد دینار معیّن
کرده است جز از آنجهة و کسیکه او را به نبی صلعم داد خالد ابن
سعید ابن عاص بود - ابن اسحق گفته است - و امّا عثمان ابن
حویرث نزد قیصر پادشاه روم رسیده مسیحی گشت و در حضور او نزد
وی بلند شد - ابن هشام گفته است - و در بارهٔ ماندن عثمان
ابن حویرث نزد قیصر حدیثی است که آنچه در حدیث فجار بیان
کرده ام مرا از ذکر آن منع کرده است - ابن اسحق گفته است - و
امّا زید ابن عمرو ابن نفیل پس او بماند و داخل دین یهود و دین
نصاری شد و دین قوم خویشرا ترک کرد و از بتها و از مردار و از
خون و از قربانیهائی که برای بتها ذبح میکردند اجتناب نمود و
از قتل موؤده (یعنی دختریکه زنده خاک کنند) نهی کرد و گفت
- خداوند ابراهیم را می پرستم و بر قوم خود آن عیبی را که مرتکب

آن بودند آشکار اکرداند - ابن اسحق کفته است - و هشام ابن عروه از پدرش از مادرش اسما دختر ابوبکر (رضی الله عنها) بمن خبر داده است که او (یعنی اسما) کفت - همانا زید ابن عمرو ابن نفیل را وقتیکه بسیار پیر بوده بدم که پشت خود را بر کعبه داده میکفت - ای آل قریش باو که جان زید ابن عمرو در دست وی است قسم که هیچ یکی از شما جز من بدین ابراهیم نرسیده است آنکاه میکفت - ای خدا بدرستیکه من اکر میدانستم که کدام وجه از وجوه نزد تو پسندیده تر باشد ترا بدان می پرستیدم ولکن من آنرا نمیدانم - آنکاه کفهای دست خویش را بر زمین نهاده سجده کرد - ابن اسحق کفته است - و بمن خبر داده شده است که پسرش سعید ابن زید ابن عمرو ابن نفیل و عمر ابن خطاب که پسر عم وی بود برسول خدا صلعم کفتند برای زید ابن عمرو استغفار نما او کفت بلی و بدرستیکه وی به تنهائی مثل امتی بر میخیزد - و زید ابن عمرو ابن نفیل در بارهٔ اینکه دین قوم خود را ترک کرده و در خصوص آنچه از آنجهة از ایشان بوی واقع شد چنین کفت - آیا یک پروردکار یا هزار پروردکار ایمان بیاورم - در حالیکه امور منقسم شده است - لات و عزی را تماما ترک کرده ام - مرد زور آور شکیبا چنین میکند

ـ پس نبه عزّی و نه بد و دختر ش ایمان آورده ام و نه دو بت بنی عمرو را زیارت میکنم ـ و نفتم ایمان نیاورده ام و او برای ما پروردگار بود در زمانی که علم من کم بود ـ تعجب کردم و در شبها چیزهای عجیب هست و در روزها نیز که شخص بینا آنها را میشناسد بدرستیکه خدا اکثر اوقات مردانی را فانی کرده است که کار ایشان فجور بوده است ـ و دیگر از سبب احسان گروهی زنده نگاهداشته است پس از ایشان بچه های کوچک می پروراند ـ و میان ما مرد لغزش میخورد و روزی نیکو میشود چنانکه خرم میگردد شاخه باران خورده ـ و اما پروردگار رحمن خود را می پرستم تا پروردگار غفور گناه مرا بیامرزد ـ پس تقوای خدای پروردگار را حفظ بنمائید مادامیکه آنرا حفظ کنید هلاک نخواهید شد ـ پاکان را می بینی که مسکنشان باغها است و برای کافران سعیر سوزان است و برای ایشان در زندگانی رسوائیست و اینکه بمیرند و آنچه را که سینه ها از آن تنگ میشود ملاقات کنند ـ انتهی

و ابن هشام ما را مطلّع میسازد که خطّاب که عمّ زید بود وی را از مکّه اخراج نموده او را مجبور ساخت که بر کوه حِراء مقابل آن شهر بماند و اذن نداد که داخل مکّه گردد

(سیرة الرسول جلد اول صفحۀ ۷۹) - و از همان کتاب نیز اطلاع بهم میرسانیم که حضرت محمد عادت داشت که در هر سال وقت تابستان در مغارهٔ واقع همان کوه حراء بر حسب عادت عرب برای تحنث منزل کند. پس میتوان گفت که اکثر اوقات با زید ابن عمرو که از خویشان وی بود ملاقات میکرد - و اقوال ابن اسحق این قیاس را ثابت میکرداند زیرا میگوید که حضرت محمد در حینیکه مبعوث شد در همانجا بود - ثم جاء جبرئیل بما جائه من کرامة الله وهو بحراء فی شهر رمضان .... کان رسول الله صلعم یجاور فی حراء من کل سنة شهرا وکان ذلک مما تحنث به قریش فی الجاهلیة والتحنث التبرر .... قال ابن هشام تقول العرب التحنث والتحنف یریدون الحنیفیة فیبدلون الفاء من الثاء (صفحۀ ۸۰ و ۸۱) - **ترجمه** - آنگاه جبرائیل نزد وی آمد با آنچه از کرامت خدا که بنزد وی آورد و او در حراء در ماه رمضان بود .... رسول خدا صلعم یکماه را از هر سال در حراء مجاورت مینمود و این از آن بود که قریش در جاهلیت بآن تحنث مینمودند و تحنث بمعنی تزکیۀ نفس می آید .... ابن هشام گفته است - اعراب تحنث و تحنف میگویند و میخواهند حنیفیت را بگویند پس فا را بدل از ثا میآورند - انتهی - و هر که از قرآن و از احادیث

واقف است می بیند که تعلیم زید ابن عمرو بر تعالیم حضرت محمد
تاثیری اهم داشته است زیرا هر یکی از آن امور که درباره اعتقادات
زید مذکور شد در دین حضرت محمد نیز یافت میشود از آن قبیل
نهی موؤده و رد بت پرستی و اقرار بوحدانیت الهی و خبر جنان
و انذار از سعیر و جهنم و خدا را رب و رحمن و غفور گفتن - و علما
بر اینهمه متفق نمانا که حضرت محمد آن ادعائی را که زید ابن عمرو
نموده بود او نیز همان را بعینه نمود زیرا زید و جمیع حنفای دیگر
در پی دین ابراهیم بودند و زید درباره خود گفت که آنرا یافته ام و
حضرت محمد نیز ادعا میکرد که مردم را بسوی دین ابراهیم دعوت
مینمایم و حضرت ابراهیم را همان لقبیکه زید و اصحابش داشتند
(یعنی حنیف) بارها ملقب میسازد و در اثبات این امر کفایت
میکند که آیه چند از قرآن اقتباس نمائیم زیرا در سوره نساء (یعنی
سوره ۴ آیه ۱۲۴) چنین مکتوب است - وَمَنْ اَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ
اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَاتَّخَذَ اللّٰهُ
اِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً - **ترجمه** - و آنکه بهتر است در دین از آنکه خالص
کند روی خود را برای خدا و او نکوست و پیروی کند دین ابراهیم حنفی
که ابراهیم را گرفت خدا ابراهیم را دوست - و در سوره آل عمران
(یعنی سوره ۳ آیه ۸۹) مرقوم است - قُلْ صَدَقَ اللّٰهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ

إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - ترجمه - بگو راست گفت خدا پس پیروشوید کیش ابراهیم حق گرا را و نباشید از مشرکان

- و نیز در سورهٔ انعام (یعنی سوره ۶ آیه ۱۶۲) مکتوبست -

قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا - ترجمه - بگو بدرستیکه من هدایت کرد مرا خدایم براه راست دینی درست کیش ابراهیم حق گرای - و هر کس از صرف و نحو عربی واقف است می بیند که در اینجا حضرت محمد خود را و امت خویش را هم به حنیف ملقب میکرداند - و اگر چه اصل آن لفظ بزبان عبری و سریانی بمعنی نجس و مرتد می آید اما چون اهل عرب زید و اصحابش را حنفاء یعنی مرتدین میگفتند زانرو که دین اجداد بت پرست خود را ترک کرده بودند پس هم ایشان و هم حضرت محمد آن لقب را پسندیده برای خویشتن پذیرفتند و معنی آنرا نیز نیکو کردانیدند زیرا که شاید ایشان نیز مابین تحنف و تحنث هیچ تفاوتی ندیدند - و این نیز نباید فراموش نمود که آن چهار نفر از خویش و اقارب حضرت محمد بودند زیرا جمیع آنها از نسل لوی بودند. و نیز عبیدالله خاله زادهٔ حضرت محمد بود و وی بیوه اش ام حبیبه را بزنی گرفت و ورقه و عثمان بنی عمان خدیجه بودند چنانکه از نسب نامهٔ که در سیرة الرسول (جلد اول صفحه ۶۲

و ۷۶) مندرج است و قدری از آن قبل از این اقتباس شد ظاهر میگردد - پس بهر حال امکان نداشت که آراء و اقوال و خیالات و تعالیم زید و حنفاء دیگر بر حضرت محمد اثری اهم نکرده باشد - و آخر الامر واضح باد که اگرچه حضرت محمد (بر حسب آن حدیثی که بیضاوی در تفسیر سورهٔ توبه آیه ۱۱۴ ذکر کرده است) اذن نیافت که برای مادر خود آمنه استغفار نماید امّا برای زید ابن عمرو استغفار نمود چنانکه مذکور شد و گفت که او در روز قیامت امّت علیحده میباشد و در انقف ورث بر منحرف و حضرت محمد باین اقوال تعالیم و ادّعای زید را تصدیق نمود ولکن شاید کسی در اینجا در جواب آنچه گفته شد بگوید بالفرض مسلّم داریم که ینابیع اسلام انها است که معترضین گفته اند پس ظاهر میگردد که در تمام دین اسلام اثری از خود حضرت محمد یافت نمی شود و این محال است - البتّه ممکن نیست که چون حضرت محمد دین خود را ایجاد مینمود چیزی از طبیعت و خوی وی در آن دین و مذهب بظهور نه پیوسته باشد زیرا اگرچه بنّاء خانهٔ خود را از سنگها و آجرها و خشت ها گوناگون بنا میکند امّا کار ترتیب دادن آنچیزها هنر و هوش او را نمایان میکرداند و اراده و مهارت بنّاء از بنایش هویدا میشود

ـ و چون عبادت دین اسلام صورت بسته است و از همهٔ ادیان دیگر تفاوت دارد از این سبب ظاهر است که بنای آن عبادت شخص عاقل هنرمند بوده است ـ و از فصاحت عبارت قرآن بلاغت حضرت محمد نیز هویدا میگردد ـ و علاوه براینهمه آثار بسیاری از حوادث و وقایع سرگذشت حضرت محمد در قرآن دیده میشود ـ مثلاً ظاهر است که او قبل از هجرت قدرت شدنبوی نمیداشت و برونق این امر در آن آیه هائیکه قبل از هجرت مکتوب گشت هیچ ذکر جنگیدن برای انتشار دین یافت نمی شود ـ اما بعد از هجرت چون اهل مدینه انصار وی گردیده بودند اولاً باصحاب خود اذن داد که برای حفاظت جان خویش ودفاع بجنگند چنانکه در سورهٔ حج (یعنی سوره ۲۲ آیه ۴۰ و ۴۱) چنین مکتوب است ـ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا .... الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ ـ **ترجمه** دستوری داده شد آنانرا که کارزار کرده شدند بانکه انها ستم کرده شدند .... آنانکه بیرون کرده شدند از دیارشان بناحق مگر آنکه میگفتند پروردگار ما خدا است ـ و ابن هشام جلد اول صفحه ۴۶۷) از عروه و اشخاص دیگر از اصحاب میگوید اذن مقاتله اولاً در این آیه ها عطا شد ـ اما (ثانیاً) بعد از

چندی چون حضرت محمد و اصحابش در بعضی غزوات غالب
آمده بودند این اذن تبدیل شده حکم کردید و همچنین در سورهٔ
بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۲۱۳ و ۲۱۴) مرقوم است - كُتِبَ عَلَيْكُمُ
الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ .... يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ
فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ
الْقَتْلِ - **ترجمه** - نوشته شد بر شما کارزار و او کراهت
دارد برای شما .... می پرسند ترا از ماه حرام کارزار در آنرا
بگو کارزار در آن بزرگ است و باز داردازراه خدا و کافری است
بآن و مسجد الحرام و بیرون کردن اهلش را از آن بزرگتر است نزد
خدا و فتنه بزرگتر است از کشتن - و معنئ آن این است که مسلمانان
باید بجنگند و اذن ندهند که قریش ایشانرا از رفتن بکعبه
منع کنند - (وثالثاً) چون مسلمانان در سنهٔ ششم هجری بنی
قریظه و بعضی طوایف دیگر را هم مغلوب ساخته بودند آنگاه
حکم جهاد سخت تر گشت چنانکه در سورهٔ مائده (یعنی سوره ۵
آیه ۳۷) مکتوب است - إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَ
رَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ
تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلَافٍ أَوْ يُنفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَٰلِكَ لَهُمْ.

خِزْیٌ فِی الدُّنْیَا وَلَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِیْمٌ ـ **ترجمه**ـ
جزا این نیست مردانا آنکه جنگ کردند خدا و پیغمبر او شتافتند
در زمین بتباهی اینکه کشته شوند یا بردار کشیده شوند یا بریده
شود دستهای ایشان و پاهای ایشان از خلاف یکدیگر یا رانده شوند
از زمین این مر ایشانراست خواری در دنیا و مر ایشانراست
در آخرت شکنجهٔ بزرگ ـ واضح باد که مفسرین قرآن بر آنند که
این مطلب درباره بت پرستان و نه درباره یهود و نصاری
مندرج شده است ـ اما سلوک اهل اسلام نسبت با اهل
کتاب هم چند سال بعد از آن معین گشت و قتیکه حضرت محمد
در سال یازدهم هجرت مشرف بموت بود زیرا (رابعًا) در سورهٔ
توبه (یعنی سوره ۹ آیه ۵ و ۲۹) که برحسب تاریخ سورهٔ آخرِ
قرآن میباشد گفته شده است که بعد از اتمام آن چهار
ماه حرام جنگ را باید باردیگر شروع کرد چنانکه مکتوب است
فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ
وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَ
أَقَامُوا الصَّلَوٰةَ وَآتَوُا الزَّكَوٰةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ
رَحِيمٌ .... قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا
يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ

اُوتُوا الْکِتٰابَ حَتّٰی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَهُمْ صٰاغِرُونَ ـ

ترجمه ـ پس چون منقضی شد ماههای حرام پس بکشید مشرکانرا هرجا یابید آنهارا و بگیرید آنهارا و حبس کنید آنهارا و بنشینید مر آنهارا بهر رهگذری پس اگر توبه کردند و برپا داشتند نمازرا و دادند زکوة را پس خالی کنید راه ایشانرا بدرستی که خدا آمرزندهٔ مهربانست .... بکشید آنانرا که نگروید بند بخداوند بروز آخرت و حرام نمیدارند آنچه را حرام کرده خدا و رسولش و نمی پذیرند دین حق را از آنانکه داده شدند کتابرا تا بدهند جزیه از دست خود و آنها خوار شده باشند ـ پس برحسب قرآن ارادهٔ خدای علیم که ذات پاک او از تغییر و تبدیل مبرا و معرا است بروفق ترقی فیروزی اسلام حضرت محمد و اصحابش که درجه بدرجه پیش میرفت مبدل میگردید ـ و این نیز در مطلبی دیگر هم هویداست زیرا خود فقهای اسلام اقرار مینمایند که بعضی از آیه های قرآن منسوخ و بعضی آیه های دیگر ناسخ می باشند و این تعلیم مطابق سورهٔ بقره (یعنی سورهٔ ۲ آیه ۱۰۰) است جائی که چنین مکتوب است ـ مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ اَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْهٰا اَوْ مِثْلِهٰا اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ـ ترجمه ـ آنچه منسوخ کنیم از آیتی یا ترك کنیم آنرا بیاوریم بهتر از آن یا مانند

آنرا آیا نمیدانی که خدا برهمه چیز توانا است - و از آن سبب است
که مادامیکه حضرت محمّد امید میداشت که شاید ممکن باشد که
ادیان یهود و نصاری و چیزی از رسوم دینی اعراب را مخلوط ساخته
دینی از آن ایجاد نماید که جمیع سکنهٔ جزیرة العرب آنرا به پسندند
و قبول کنند در همان وقت جدّ و جهد تمام صرف میکرد تا همهٔ این
طوایف مختلفه و جملهٔ این ملل متفرّقه را بسوی خود مایل کردانید
ایشانرا بایکدیگر اتحاد دهد و تابعین خویش سازد - امّا چونکه دید
که این سعی عبث و بیفایده می باشد ، آنگاه تصمیم بست که یهود و
نصاری را هلاک سازد و یا اقلاً از حدود عرب نفی کرداند - و این
مطلب نیز از خود قرآن پدید میآید - و علاوه بر اینهمه از آنچه درج
سورهٔ احزاب (یعنی سوره ۳۳ آیه ۳۷) نسبت بزن زید که پسر خوانده
وی بود نوشته شده است اظهر من الشمس است که خوی و طبیعت
خود حضرت محمّد بر قرآن تاثیر اهم داشته است و این مطلب از آنچه که هم
در قرآن و هم در احادیث نسبت به بسیار زن کرفتنش مندرج است
هویدا میکردد - البتّه آن مجموعه مطالب و تعالیمیکه در قرآن و
احادیث موجود است مثل انواع و اقسام آبی است که در دریاچه
از هر طرف از ینابیع متفرقه جاری شده بهم پیوسته باشد امّا
آن ظرفیکه آن آبها از آن صورت کرفته است عقل و نفس و خوی خود

حضرت محمد میباشد

مخفی نماناد که بسیاری از آن مطالب و تعالیم
که در قرآن مندرج است مثل عقیدهٔ وحدانیت ذات اقدس
الهی خوب و مفید میباشد و در آنچه که درباره میزان و جنت و
درخت طوبی و امثال اینها گفته شده است البته اندکی راستی
و فایده میتوان یافت - اما هر کس بخواهد آب شفاف پاکرا بنوشد
نمی باید از جوی مکدّر بیاشامد بلکه بسوی خود سرچشمهٔ نهر آب
حیات رجوع نماید که خود قرآن بارها بر آن شهادت داده است
و آن سرچشمه کتب انبیا و حواریین میباشد که در خصوص اینها
چنین مکتوب است - اِنَّا اَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ.....
وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِمْ بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ
التَّوْرَاةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ
يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ - (سورهٔ مائده یعنی
سوره ۵ آیه ۴۸ و ۵۰) - **ترجمه** - بدرستیکه ما فرو فرستادیم
توراة را در آن هدایت و روشنی ...... و از پی در آوردیم بر آثار ایشان
انبیا به عیسی پسر مریم تصدیق کننده مر آنچه باشد میان دو دستش
از توراة و دادیم او را انجیل در آن هدایت و روشنی و تصدیق کننده
مر آنچه را باشد میان دو دستش از توراة و هدایت و پند مر

پرهیزکارانرا – وهرکه بخواهد بداند که دین حضرت ابراهیم خلیل الله چه بوده است باید توراة حضرت موسی را با دقت تمام ملاحظه نماید وآنجا خواهد دید که خدا بوی وعده داد که خداوند ونجات دهنده وجهد عیسی مسیح از نسل وی وپسرش اسحق تولد خواهد یافت – وحضرت ابراهیم آن وعده را پذیرفته وباور کرده بمسیح موعود ایمان آورد وبوسیلهٔ آن ایمان نجات یافت – ودر اثبات اینمطلب بذکر دو سه آیه اکتفا میکنیم – در توراة حضرت موسی (سفر پیدایش باب ۱۷ آیه ۱۹) مکتوب است که خدا تعالی بحضرت خلیل گفت – بتحقیق زوجهات ساره برای تو پسری خواهد زائید واو را اسحق نام بنه وعهد خود را بادی استوار خواهم داشت تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد – ودر باب ۲۲ آیه ۸ اینچنین مرقوم گشته است که بار دیگر خدای عز وجل وبرا مخاطب ساخته گفت – واز ذریت تو جمیع امتهای زمین برکت خواهند یافت چونکه قول مرا شنیدی – ودر بیان این وعده خود خداوند عیسی مسیح در انجیل جلیل به یهود فرمود – پدر شما ابراهیم شادی کرد برانکه روز مرا به بیند ودید وشادمان گردید (انجیل یوحنا باب ۸ آیه ۵۶) – وپولس رسول نیز با لهام ربانی گفته است – وعدهها با براهیم وبه نسل او گفته شد ونمیگوید به نسلها که

کویا در بارهٔ بسیاری باشد بلکه در بارهٔ یکی و به نسل تو که مسیح است
...... امّا اکر شما از آن مسیح میباشید هر آینه نسل ابراهیم
و بر حسب وعده وارث هستید (رسالهٔ بغلاطیان باب ۳ آیه
۱۶ و ۲۹) - خدای رحمن رحیم که آن عهد ابدی خود را ادا کرده است
این عنایت فرماید که هم مصنّف اقلّ و هم مطالعه کنندکان عزیز
این اوراق با حضرت خلیل محظوظ و مستفیض آن ارث عمدهٔ سماوی
بکردند آمین

تمّت

فهرست

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فهرست کتب

بزبان عربی

عبد المسیح بن اسحق کندی کتاب مستند که در ایام خلیفه مامون رشید نوشته شد

نامه محمدی بنام مسیحی و جواب مسیحی .. .. چهار روپیه ۶ آنه

الباکورة الشهیه فی روایات دینیه (اصل نوبرشیرین) - - دو روپیه ۸ آنه

منار الحق - از مصنف الباکورة .. .. سه روپیه

الانجیل المجید فی العهد القدیم والجدید .. .. ۱۲ آنه

بزبان فارسی

نور الانوار مشتمل بر حکایات بیبل .. .. ۱ آنه

طریق الحیات - از کشیش فیندر .. .. ۱ آنه

عبد المسیح اسحق کندی .. .. ۱۲ آنه

انگلیون مجید در عهد عتیق وجدید .. .. ۸ آنه

کشف الاسرار درباره نبوتهای انبیا .. .. ۱۲ آنه

مفتاح الاسرار در الوهیت مسیح - از کشیش فیندر - - - - ۱ آنه

شهادت قرآنی بر کتب ربانی .. .. ۱۰ آنه

وسیلة النجات - - - - - - - - - - - - ۴ آنه

میزان الحق - از کشیش فیندر .. .. ۲ آنه

رساله مسمی به برهان بطلان فخر نادان

نوبر شیرین - ترجمه الباکورة الشهیه

مراسلات دینی مابین کشیش مسیحی و ایرانی حق جو

کتاب مقدس بزبان عربی

کتاب مقدس کامل - - - - - - - - یک روپیه ۱۰ آنه

ایضاً " با اعراب .. .. پنج روپیه چهار آنه

زبور شریف .. .. ۱۰ آنہ

انجیل مجید با زبور .. .. یک روپیہ

انجیل مجید کامل .. .. ۹ آنہ

" طبع بیروت .. .. یک روپیہ ۲ آنہ

کتاب مقدس بزبان فارسی

کتاب مقدس کامل .. .. چہار روپیہ

" کلاں .. .. هفت روپیہ ۱۱ آنہ

توریت شریف .. .. یک روپیہ

زبور شریف چاپ سنگ .. .. ۱ آنہ

" ٹائپ مجلد .. .. یک روپیہ ۶ آنہ

صحف انبیا - یشعیاہ تا ملاکی .. .. ۱۲ آنہ

انجیل مجید ترجمۂ هنری مارٹن .. ..

" ترجمۂ ڈاکٹر بروس .. .. سہ روپیہ

" " خورد .. .. ۸ آنہ

" " چاپ سنگ .. .. ۶ آنہ

اناجیل اربعہ هر ایک .. .. نیم آنہ

المشتهر

اسسٹنٹ سکرٹری

پنجاب ریلجس بک سوسائٹی

انارکلی - لاہور

ملک پنجاب